

کتاب تویین



ترخم جن!!

۳۰
ریال

فوق العادة روزنامه توفيق
جاپ رليكين



تقدیم به همهٔ بچه‌های شیطان!

این کتاب را به هیچکس قرض ندهید
چون هرگز بشما پس نخواهد داد!



تخم جن

مجموعهٔ صد ها لطیفه ، شعر ، بحر طویل و کاریکاتور
در بارهٔ بچه ها

بها: ۴۰ ریال

۱۳۴۵

نشریه شماره ۵



کتاب توین

کلیه حقوق منحصراً بر روزنامه توفیق تعلق دارد.
اقتباس و تقلید بهر صورت ممنوع است

نقل مندرجات این کتاب در جراید و مجلات تا
یکماه پس از انتشار با ذکر مأخذ آزاد میباشد.



پرستار - آقای دکتر برای معاینه آقای کوچولو حاضرند.!



بچه مردم آزار

بمنزل یکی از دوستانم

تلفن زدم پسر بچه اش گوشی

را برداشت گفتم آقا کوچولو

آقا جونت خونه هست؟ گفت

نه گفتم خوب پس مطلبی را که

میگم بنویس و هر موقع پاپا آمد بهش بگو، گفت

چشم گوشی رو نگهدارید تا برم مداد بیارم. پس

از چند دقیقه معطلی گفتم بفرمائین تا آمدم مطلب

را بگم گفت: بیخشین نوک این مداد شکسته اجازه

بدین برم فکشو بتراشم باز چند دقیقه گذشت تا

مجدداً پسرک با مداد سالم برگشت منم مطلبم

را خیلی شمرده شمرده تا آخر دیکته کردم ولی آخر

سر، که میخواستم ازش خدا حافظی کنم گفتم خیلی

معذرت میخواهم من اصلاً سواد ندارم تازه پاپا جونم

میخواه امسال منو بذاره مدرسه !!



علت دیر آمدن!

- اکبر چرا انقدر دیر بمدرسه آمدی؟

- در خیابان پول پیر مرد بنده خدائی گم شده بود من جلو

رفتم و در همین حال جمعیت زیادی جمع شد که پول را پیدا کنند

منم در وسط مردم مانده بودم و دیگر نمیتوانستم بیرون بیایم.

- این قابل قبول نیست، آیا تو نمیتوانستی از مردم خواهش

کنی که بتو راه بدهند تا بمدرسه بیایی؟

- آخه چطوری میتونستم؟ چون من خودم روی پول

ایستاده بودم!



روانشناسی کودک

یکی از متخصصین روانشناسی مشغول بازدید از مدرسه ابتدائی بود و ضمن انتقاد از طرز تدریس معلم کلاس چهارم ابتدائی گفت :

« شما باین ترتیب هرگز موفق نمیشوید جزئی ترین توجه بچه ها را بدرس جلب کنید و من این موضوع را وقتی شاگردها بیابند ثابت خواهم کرد. چند لحظه بعد شاگردها توی کلاس آمدند و سر جاهایشان نشستند .

روانشناس از شاگردی خواست که يك نمره بگوید شاگرد گفت :
۳۵ روانشناس با خط خوانا روی تخته سیاه نوشت ۵۳ عدد دیگری خواست شاگرد گفت ۴۸
روانشناس نوشت ۸۴ باز کسی از شاگرد ها اعتراض نکرد . آنگاه روانشناس بانگام پیروزمندانه ای رو بخانم معلم کرد و تادهانش را باز کرد که حرفی بزند از ته کلاس یکی دادزد « بنویسید ۶۶ » و بعد آهسته برفیق پهلو دستی اش گفت :

« بنذار ببینم دیگه چه کلکی میخواد بزنه...؟! »



بچه سرش بشو

خانم صاحبخانه ، دختر ده ساله اش پروین را به مهمانان که سر میز مشغول صرف غذا بودند معرفی کرد و گفت - ماشاالله ماشاالله پروین دیگه يك دختر بتعام معنی شده ، همیشه خودش میز غذا را با سلیقه مرتب می‌کند و بعداً هم تمام ظرفها را جمع می‌کند می‌شوره می‌ذاره سر جاش . مهمانها همه پروین را تحسین کردند و باو آفرین گفتند . در این وقت پروین گفت - مامان جونم یادش رفت واسه تون بگه ، من بعد از رفتن مهمانها قاشق و چنگالهای نقره ها را هم می‌شمرم !!

❀ بابای من ! ❀

بابای من سواد نداره و بهمین جهت خوش داره که هر کس هر چه می‌خواند ، ولو آگهی حصر وراثت باشد (!) بلندتر بخواند تا بشنود . روزی يك روزنامه توفیق دستم بود و داشتم مطالعه می‌کردم ...

پدرم گفت : چی می‌خونی؟ گفتم : روزنامه .

گفت : مگر یواش نوشته ... گفتم : خیر پدرجان الان

برای شما هم می‌خوانم و یکی از مقالات را برایش خواندم ، و او آنقدر خوشش آمد که گفت :

- از هفته دیگه دو تا از این روزنامه بخر ، پول یکیشو

من میدم !! ...



بچه کم اشتها



مادر-سوسن

مر باهارا تو

خوردی ؟

سوسن- بله!

مادر - حالا که اینطور شد شب پتو

زولبیا پشمک نمیدم ، میدم پیرویز

سوسن - پیرویز نمبخوره

مادر - چرا ؟

سوسن - برای اینکه همه زولبیا

پشمکها را هم من خوردم !؟

== آرزوی کودک ==

مادری حامله بود یکروز از پسر خردسالی پرسید:

- جونی دلت میخواهد يك پسر برایت بدنیابیاورم

یا يك دختر ؟ بچه جواب داد :

- يك دختر قشنگ !

- اتفاقاً پس از مدتی مادرش يك دختر زائید و پسر

بسیار خوشحال شد يكسال گذشت و باز مادر حامله شد،

همینکه کودک چشمش به شکم برآمده او افتاد گفت :

- مامان، این دفعه میدونی دلم چی میخواد :

مادر گفت - نه .

بچه با سادگی ادامه داد : مامان جان این دفعه

دلم میخواهد يك کره خر کوچولو بدنیابیاوری !! خوب!؟



چرا؟!!

یکی از دانشجویان دانشگاه عادت داشت که هر حرفی از دهان استاد خارج میشد بلافاصله بگوید چرا یکروز بالاخره استاد عصبانی شد و گفت:

- عجب شاگرد بی تربیته! اگر یکدفعه دیگه بگی «چرا» دستور میدهم از دانشگاه اخراجت کنند و شاگرد بلافاصله گفت:

- «آقا چرا؟!»

بچه‌های این دور و زمانه

پرویز خیلی

با هوش بود به

طوری که هنوز

مدرسه نرفته حروف



را یاد گرفته بود.

روزی خانمی که مهمان مادر پرویز

بود او را روی زانویش خود نشاند و یاد گفت:

- پرویز جان بگو بیستم تو اعداد

را هم یاد گرفتی؟

پرویز جواب داد: البته که یاد گرفتم.

مهمان - خوب بشمار بیستم؟

پرویز - ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸،

۹، ۱۰، سرباز، بی بی، شاه، زوکرا؟



دو سال ریش تراشی

چند بچه با هم راجع بتراشیدن صورت صحبت میکردند .
عده‌ای از آنان اصلاً تیغ بصورت نزده و عده‌ای دیگر نیز فقط
آزمایشی بعمل آورده بودند .



یکی از آنها گفت : « من دو سال است
که صورتم را می‌تراشم . » و بعد با غرور
منخصوصی اضافه کرد که : « و هر دو
مرتباً هم صورتم را خون انداختم ! »

بهترین راه فرار

دو معلم در اطاق دفتر نشسته بودند و باهم صحبت
میکردند . اولی گفت :

– راستی آن روزیوسف را که با صورت نشسته بمدرسه
آمده بود از کلاس بیرون کردی حالا صورتش را میشوید؟
– اتفاقاً حالا يك عده دیگر هم روزها با صورت
نشسته بکلاس می‌آیند ؟

عینک

حسن - خدا کند امروز آقا معلم عینک ذره بینی‌اش
را زده باشد !؟

هوشی - چرا ؟

حسن - برای اینکه من مشق درست ننوشته‌ام
میخواهم مشق ریزم را بهش جا بزنم !



بیچہ خوب !.



بیچہ خوب و عاقل و هوشیار
 ظهر از خواب میشود بیدار
 میخورد وقت ظهر صبحانه
 پول با فحش گیرد از خانه
 پشت پا میزند بدرس و کلاس
 میرود توی کوچه پی لاس

بر دو چرخه شود، سه ترکه سوار
 يك گل سرخ میزند به لباس
 میکند زلف خویش را براق
 میزند دخل شوfer تا کسی
 پول شیردون و قلووه و جیگرک
 پاتوقش هست جمعه ها سر پل
 با « هنرمندا » میشه یاروایاغ
 میرود از در دکانهاکش
 کت خود مینهد بکافه گرد
 دم هر سینما کند گردش
 میکند توی کوچه داد و هوار
 تا بشه ریختش عینهو نسناس
 وسطش باز میکند يك فاق
 ندهد مزد مردك واکسی
 میخورد با هزار دوز و کلک
 عصرها هم سجاف اسلامبول
 « هر » اگر یافت میکشه بدماغ
 جنس های گران و با ارزش
 همه را بی جهت نماید « هو »
 ظهر تا عصر، در حدود شش

هرچه پرچانه گفت در اشعار
 میکند به عکس آن رفتار !



ترکیب دو خون!

معلم از شاگردش پرسید :
- بگو ببینم اگر خون علی را با خون تقی که از
هر لحاظ با هم تفاوت دارند مخلوط کنیم از نظر فیزیولوژی
چه عکس العملی نشان میدهد و چگونه خونی بوجود میآید؟
: - آقا اجازه داریم ؟ خون «علینقی» ؟!

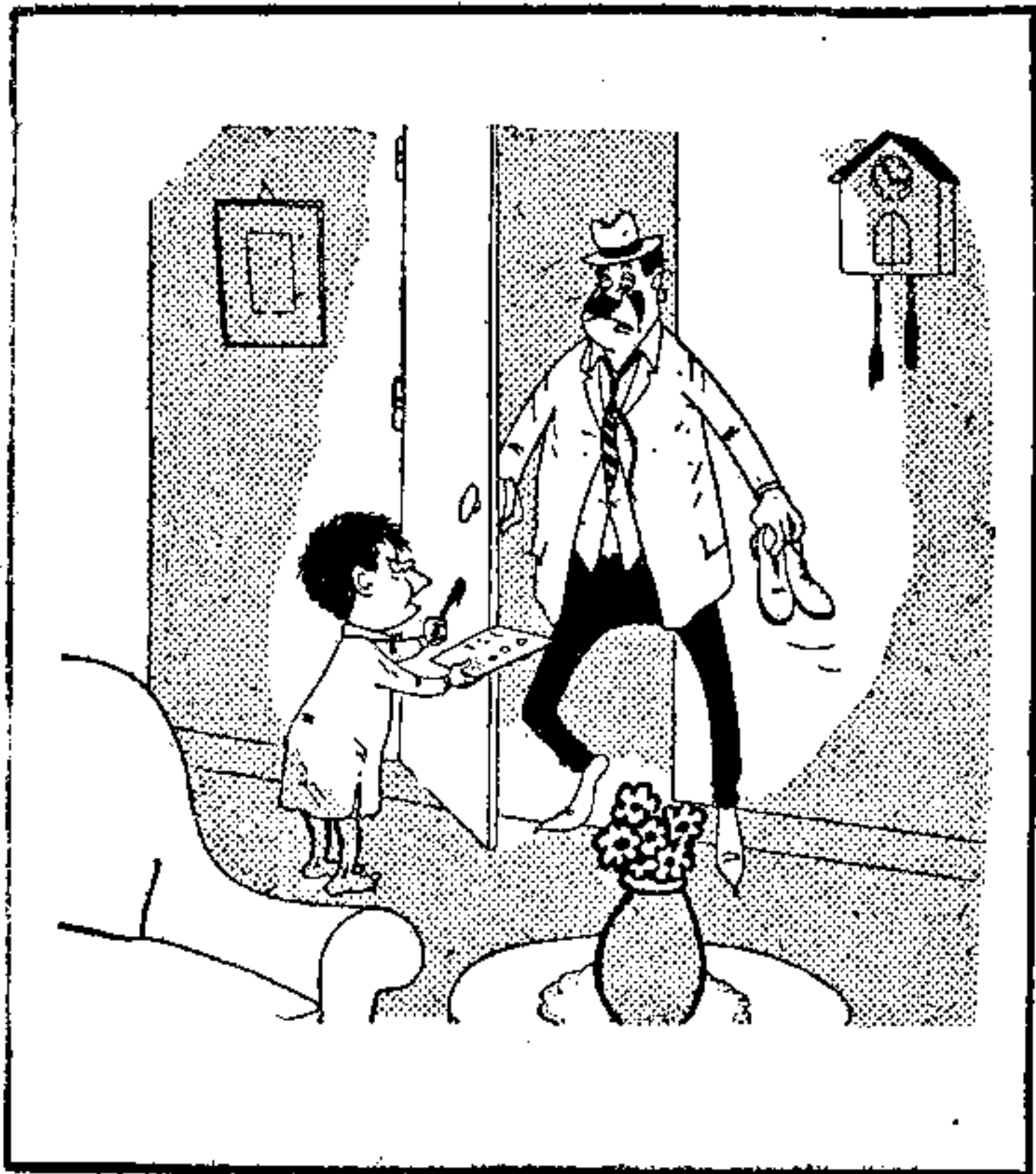
ایران!

معلم - احمد ایران را
تعریف کن .
احمد - « ایران مادر عزیز
من است و آنرا دوست دارم ،
معلم - منوچهر تو ایران را
را تعریف کن .
منوچهر - « ایران مادر عزیز
احمد است و او آنرا دوست دارد
منهم خواهرزاده ایرانم ؟!

خاطر جمع باشید!

پدر - احمد ! همه همکاریت قبول شده اند
اما تو بیعرضه رفوزه شدی . حالا دیگه کار از کار گذشته
ولی مواظب باش بکسی نگویی که آبروت پیش همه بره .
احمد - نه آقا جون ، خاطر جمع باشین که نمیدارم
هیچ کس بفهمه ، بچه هم سفارش کرده ام که بکسی نگویند!





وقتیکه بابا، شب دیر بخانه میآید :

بیجه - کارنامه مو امضا میکنی یا مامانو از خواب بیدارکنم ؟..



مسئله

پدر: - پرویز جان اگر پسری کار بد بکند بجهنم
میرود و اگر کار خوب بکند بهشت .
پرویز - خیلی خوب با با حالا بگو ببینم اگر چکار
بکند پسینما میرود ؟

سوءاستفاده

بچه با حال گریه - من میخوام دوایم را مادر
بزرگم دهنم بریزه
- چرا ؟
- برای اینکه اون پیره دستش میلرزه و نصف بیشتر
دواها را می ریزه زمین !!

تقلب !

شهین - مهین تورو ورقه امتحان حساب چی نوشتی ؟
مهین - هیچی ، سفید دادم .
شهین - آخ آخ ، خیلی بد کاری کردی ، حالا خیال
میکنن ما دو تا تقلب کردیم چون منم سفید دادم!

حرف راست

- معلمی در کلاس بشا گردان میگفت: « دانش آموزان
- باید هر روز را روز امتحان بدانند»
- دانش آموز نخالهای از ته کلاس بملايمت گفت :
« آقا ، یعنی میفرمائید هر روز تقلب کنیم ؟ »



مرکز عجایب!



معلم جغرافی -
 قاره آفریقا
 قسمت اعظمش
 در منطقه حاره
 واقع شده و
 مردمش همه

سیاه پوست و دارای قیافه های ترس آور
 و عجیب و غریب هستند حالا تو میتوانی
 جای دیگری را مثل بزننی که مرکز
 عجایب باشد ؟
 پوران - بله خانم ، تلویزیون ایران ؟

● ● ● با خداست ! ● ● ●

آموزگار : پرویز پدرت زنده است یا فوت کرده ؟
 پرویز : آقا با خداست نمیدانم چون صبح که بمدرسه
 میآمدم مادرم با او دست به یخه شده بود و معلوم نیست او را زنده
 گذاشته است یا خیر !

===== || معلم ! || =====

معلم - پرویز تو دولت میخواستی مثل من معلم بودی ؟
 پرویز - خیر آقا !
 معلم - چرا ؟
 پرویز - آخه من خوش نمیاد ، ادا مو در بیان ؟



نخ قندا

خانم آموزگار تازه وارد کلاس شده بود که متوجه شد یکی از بچه های ردیف اول، مشغول بازی است با عصبانیت پرسید:

فریدون باچی بازی میکنی؟

فریدون جوابی نداد و رفیق پهلو دستیش گفت:

خانم... بایک تکه نخ قندا بازی میکنه... بلافاصله

بدستور خانم آموزگار رفیق فریدون نخ قندا را از او گرفت و توی بخاری انداخت.

نیمساعت بعد پس از اینکه چند نفر پای تخته رفتند و درس را جواب دادند نوبت به فریدون رسید و معلم اسم او را



صدا زد ولی فریدون اصلا از جایش تکان نخورد، اینبار که معلم با عصبانیت اسم او را صدا زد فریدون حق هق کنان بلند شد و در حالیکه سرش را پائین انداخته بود گفت:

... آخه خانوم نمی تونم پای تخته

بیام،... چون با اون نخ قندی که انداختین توی بخاری کمرشلوارم را بسته بودم!

شاخ

پسر - باباجون چرا من شاخ ندارم؟

پدر - چطور مگه؟

پسر - آخه آقا معلم مون بمن میگه تو کاملاً گاوی!



علت !

مهین خانم پرویز پسر، ده ساله اش را صدا کرد و بعد
از اینکه خوب دست و صورتش را نگاه کرد سری جنباند
و گفت :

— خجالت بکش، هنوز دست و صورتت را نشسته‌ای!
مگر نگفتم ظهر مادر بزرگ می‌دایمجا، آخر اگر
اینطور کثیف باشی که مادر بزرگ رغبت نمیکند ترا
ببوسد



پرویز توی حرف مادرش دوید
و گفت :

— ماما جان جون، آخر منم برای
همین دست و صورتم را نشسته‌ام !!

دستور زبان

دستور زبان کاظم خوب نبود، پدرش تصمیم
گرفت در ایام تعطیل تابستان روزی چند ساعت
او را درس بدهد و یکروز ضمن درس دادن پسرش
گفت :

— ببین کاظم، اگه یکی «اون میره» از
لحاظ دستوری درست نیست، باید یکی «او میرود»
و همین طور : من میروم، ما میرویم، شما میروید،
آنها میروند ...

کاظم با خوشحالی فریاد زد: پس همه میرن !؟



امتحان تاریخ ۱

معلم تاریخ برای چندمین بار به شاگردیکه به هیچکدام از سؤالات امتحانش جوابی نداده و سکوت کرده بود گفت :

- اگر نمی‌خواهی نمره صفر بگیری اقلاً باین سؤال آسان جواب بده برای آخرین بار میپرسم در جنگ «استرلیز» کی فاتح شد ؟

- ... ؟

این بار که معلم بی‌نهایت عصبانی شده بود فریاد زد :

- ناپلئون بناپارت

وقتی که این اسم را معلم گفت شاگرد تکانی خورد و بطرف میزش رفت ، معلم از او پرسید :

- کجا میروی ؟

شاگرد در کمال خونسردی جواب

داد :

- مگر نفر بعدی را صدا نکردید ؟



● زبان خارجه ●

معلم - حسن بلدی ماههای خارجی را نام ببری؟!
 حسن - بله آقا! فروردین - اردیبهشت - خرداد -
 تیر - مرداد

معلم - اینا که ماههای ایرانیه .
 حسن - اختیار دارین آقا! بچون
 خودتون همون ماههای خارجیه من
 دوبله بفارسیشون کردم !!



در کلاس عربی:

بهشت زیر پای کیست ؟

دبیر - « امهات » یعنی چه ؟
 شاگرد - آقا یعنی دختران ، بدلیل اینکه گفته اند :
 « الجنة تحت اقدام امهات » .
 دبیر - احمق « امهات » یعنی مادران و این جمله یعنی
 « بهشت زیر پای مادرانست . »
 شاگرد - آخه آقا من از نظر پسرها عرض کردم نه
 از نظر پدرها ؟!

پیش قسط !

بچه - مامان من نصف شیشه مر با را خوردم .
 مادر - پس بیادو تا تو گوشه بهت بز نم تا دیگه ...
 بچه - نه مامان چار تا بز تا برم نصف دیگه شوم

بخورم !



وقتی که دبیر جغرافی عصبانی می شود!

اینطور میگوید - خفه شو، بنشین مرده شور «نقشه» صورتت را ببرد دماغش را نگاه کن مثل «دماغه چلوسکین» میماند!
خفه شو «وحشی افریقائی»، اصلا در «طول و عرض جغرافیائی» شما معلومات وجود ندارد، اصلا مغز شما «خشک و لم یزرع» است. این همه درس که بمغز شما «وارد» میشود معلوم نیست پس چرا «صادرات» ندارید، برید خفه شید... امیدوارم در اقیانوس «منجد شمالی» غرق بشین اصلا «آب و هوای» کلاس شما «خشک و بری است»! «یک نفر آدم» معتدله مرکزی، در میان شما پیدا نمیشود. بخدا باید شمارا «بیدترین نقاط» تبعید کنند. امیدوارم «سلسله جبال البرز» روی سرتان خراب شود تا از شر همه تون خلاص بشم !!

بچه!

شهاک کوچولورا پس از اینکه آپاندیش را عمل کردند، از مریض خانه بمنزل آوردند ولی وقتی از در وارد شد. بنای گریه و زاری را گذاشت. وقتی پدرش علت را پرسید، گفت:

- چرا بچه بمن ندادن؟

پدرش گفت بسم الله الرحمن الرحيم واسه

چی بچه بهت بدن؟ شهاک گفت:

- پس چرا هر وقت مامانم را از مریضخونه

میارن يك دونه بچه هم میداون زیر بغلش؟!



آقاداتی

- مامان جون آقا دائی چیه ؟
- مثلاً برادرمن آقا دائی تو میشه .
- خوب منکه آقا دائی تو نمیشم ؟



- چطو مکه ؟
- آخه دیروز تو
- خیابون با هم میرفتیم
- دو تا جاهل بهم میگفتن:
- لامروت آقاداتی

خانومه رو بین چی چی ساخته !

♥ ♥ در روزنامه ها ♥ ♥

در یکی از دهات انگلستان کودکی از مادرش پرسید : مامان ملکه الیزابت از کجا فهمید که بزودی دارای طفلی خواهد شد ؟
پیش از آنکه مادر باین سؤال جواب بدهد دختر بچه‌ای که در آن نزدیکی بود گفت :
- ایشان سواد دارند و قطعاً جریان را در روزنامه‌ها مطالعه کرده‌اند !

جواب قانع کننده !

معلم - پرویز بگو ببینم اگر جمشید ۱۰ ریال داشته باشد و ۳ ریال آنرا خرج کند چند ریال برایش میماند ؟
پرویز - آقا ما با جمشید تهریم ، اسممون تهریم !



بارك الله باصغر !

معلم حساب و هندسه باطمینان پشت میزش قرار گرفت و دفتر را باز کرد و گفت :

- احمد ، بیا درس گذشته را تعریف کن .

- احمد گردش را کج گرفت و گفت :

- آقا معلم ما دیشب مهمونی رفته بودیم

بتو نستیم درس حاضر کنیم !

- بشین خبر مرگت نمره ات صفره . هوشنگ

بیاد جواب بده !

- آقا معلم منم دیشب با مامانم رفته بودم

سینما نو سیدم درس حاضر کنم !

- بشین تنبل ، حیف نمره صفره که بتو بدم .

حالا حسین بیاد .

- آقا معلم بخدا تقصیر من نیست ، دیشب

بابام مهمون آورده بود نداشت درس حاضر کنیم !

- خبر مرگت بشین . حالا بگین بیینم کدومتون

درس گذشته را بلدین

بگین؟



در تمام کلاس

اصغر تنها نقری بود که

انگشتش را بلند کرده بود

معلم گفت :

- بَارَكَ اللهُ بِاصْغَرِ

که برخلاف بقیه شاگردها دیشب بجای اینکه بره

مهمونی و سینما نشسته درسشو حاضر کرده . آفرین

باصغر ، همتون از این بچه زرنگ سرمشق بگیرید .

خوب اصغر بگو بیینم !... اصغر که در بین حرف

معلم میخواست حرف بزند و فرصت پیدا نمیکرد گفت :

- آقا اجازه میدین برم دس باب برسونم !!



« خیر خوش ! »

احمد کوچولو با خوشحالی وارد اطاق پدرش شد و گفت
بابا، بابا يك خیر خوشی برایت دارم .
پدر (با خوشحالی): - چه خبری؟
احمد - بابا یادته قول داده بودی اگر امسال قبول
بشم ۵ تومن بمن بدهی؟
پدر (خیلی خوشحال): - آره پسر جون ...
احمد: - خوب! حالا میتوانی آنرا صرفه جوئی کنی؟!

بالا و پائین !

در امتحان هندسه مطابق معمول (۱) خسرو از
بیخ عرب بود و چون در مقابل تمام سؤالا بنیراز
یکی ، ساکت و صامت ایستاده بود خانم معلمی که
امتحانش میکرد بعنوان کمک و ارفاق يك نمره ۱۰
برای او توی ورقه گذاشت و شاگرد بعدی را صدا
کرد . خسرو نظری بورقه انداخت و گفت :
- خانم نمره ۱۰ بخدا کمه یه خورده بپریدش
بالا تر !

خانم معلم نظر غضبناکی بخسرو انداخت و از
لجاجت ۱۰ را تبدیل به ۸ کرد ، آنگاه خسرو در
حالیکه سینه را سپر کرده و سر را بالا گرفته بود
موقع خروج بانگه تحقیر آمیزی خطاب به خانم
معلم گفت :

- خانم بالاتون که این باشه پس پائین تون چیه !!؟



بچه‌های درس خوان!

- عباس فردا امتحان داریم و اصلا درسها را نخوندیم.
- غصه نخور! امشب تا صبح همه شو میخوانیم.
- چی روتا تا صبح همه شو میخوانیم.
- فهرست قلب هائیکه نوشتیم!

نامه وزیر و تلفن وزیر!

دوتا بچه مدرسه که پدرشان کارمند اداره بود با هم گفتگو میکردند و پز میدادند.
اولی گفت: دیروز وزیر برای پدرم يك نامه نوشته بود.

- چه نوشته بود؟

- نوشته بود نظر باینکه در انجام وظیفه قصور ورزیده‌اید، بدینوسیله توبیخ میشوید!
- به، اینکه چیزی نیست..
دیروز خود وزیر با تلفن با من

صحبت کرد.

- با خود تو؟

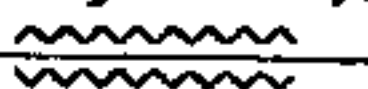
- بله... با خود من!

- خوب، چی گفت؟

- هیچی، گفت ببخشید، نمره عوضی است! ۱۹!



بچه‌های امروزی!



پدر و مادر سعید بمسافرت چند ماهه‌ای رفتند و طفل ۱۲ ساله خود را به عمه‌اش سپردند. عمه خانم در نامه‌هایی که برای پدر و مادر سعید می‌نوشت مرتباً از رفتار و اخلاق و ادب سعید اظهار رضایت میکرد، روزی که پدر و مادر سعید از مسافرت مراجعت کردند و سعید نزد آنها بازگشت دیدند نه تنها با تربیت نشده بلکه نفهم‌تر و بی‌تربیت‌تر شده است مثلاً غذا را وحشیانه با دوتا دست می‌خورد و تمام صورت و دهان خود را کثیف می‌کند و سر سفره آروغ میزند.

پدر خطاب به پسرش گفت:

- پس این عمه‌ات چی نوشته بود که تو آدم شده‌ای؟

- آخه بابا چون شما خیال میکنین من جلو غریبه‌ها هم

اینطوری غذا میخورم؟!

نسل حاضر!

منوچهر دوان دوان نزد مادرش آمد
و گفت:

- ماما! تو میدانی که گلدان بزرگ
اطاق مهمانخانه نسل به نسل بجا رسیده
است!

- بله، منظورت چیست؟

- هیچی، میخواستم بگویم نسل

کنونی آنرا شکسته؟!!



کنجشکها ...

عمه فریدون کوچولو چندسال بود
شوهر کرده بود ولی هنوز بچه دار نشده بود



یکروز از عمه اش پرسید
عمه جان چرا شما بچه
ندارین ؟

چند دفعه خواستم

از کنجشکها بچه بگیرم ولی آنها راضی
نشدند .

فریدون کوچولو سرش را خاراند و
لبخند تمسخر آمیزی زد و گفت :

اگر فکر تان اینست که از کنجشکها
بچه دار بشین هیچوقت بچه دار نخواهین
شد .

روزنامه باطلاعات انسان میافزاید !

معلم - بچه ها آیا میدانید روزنامه باطلاعات انسان
میافزاید ؟

شاگرد - بلی .

معلم - چطور ؟ توجه اطلاعاتی از روزنامه ها بدست
میآوری ؟

شاگرد - بیجهت توی خیابان برای اطلاع برنامه
سینماها گردش نمیکنم . . . از روی روزنامه یکر است ، سر
وقت سینمای دلخواه خود میروم !



واک

داریوش ۵ ساله با مادرش بدیدن زن همسایه که تازه بچه دار شده بود رفت . بعد از اینکه مدتی بصورت سرخ و چروک خورده نوزاد خیره شد یواشکی بمادرش گفت :
- چه زشته ، حالا می فهمم چرا مامانش اونو زیر لباسش قایم کرده بود ؟!

لطیفه !!

گفت : این دختر موطلائی که پیرهن یقه بازی پوشیده بود و سینه برجسته ای داشت دیدی از اینجا گذشت ؟

گفتم : کدام ؟ همانکه موهایش را دم اسبی کرده بود ، لبهای قشنگی داشت و یک کیف هم دستش بود ؟

گفت : آره همانکه دامن تنک و چسبانی هم بتن کرده بود ؟

گفتم : نه ، ندیدمش چطور ؟

گفت : هیچی منم ندیدم ؟!

سه چیز

معلم : پرویز سه چیز را نام ببر که ۵۰ سال پیش وجود نداشت .

شاگرد : هواپیمای جت ، بمب هیدروژنی ، من !



عادت فامیلشبه ! و د اش حسن



بچهٔ مخلص که حالا موقع تحصیلش
فکر فیلم سینمای موقع تعطیلش !
کارهای زشت و هر دمبیل خیلی میکنه
درس نخواندن هم ازون کارای هر دمبیلش
غم ندارم گر نثر بار آمده است و زشتخوس
چون نثر بار آمدن از عادت فامیلش
از خرفتی روز و شب میترسد از آموزگار
تا فتد چشمش بر او انگار عزرائیلش
عاقبت مثل خودم حمال میآید بهار
چونکه از حالا بفکر پستی و زنبیلش !
با تمام تنبلی در وقت خوردن چابک است
آره ، آن ساعت فقط بر نامهٔ تعجیلش !



معنی پیوز ؟

□ □ □ □ □

دردستان يك معلم فارسی داشتیم خیلی نخاله و متلك گو
که همه را بامتلكهای خود از رو برده بود ولی یکروز یکی از
بچه‌های بدجنس باو متلكی گفت که تا آخر عمر فراموش نکرد.
قضیه از این قرار بود که يك روز آقا معلم بشاگردها گفت
«هرکس سؤالی دارد بکند». و او که دیده بود گاهی آقا معلم
بشاگردها میگوید پیوز خیلی دلش میخواست معنی این کلمه را
بداند و لذا بی مقدمه گفت :

- آقا اجازه داریم ؟

- بگو جونم .

- آقا ، پیوز یعنی چی ؟

- بشین بچه ؟

- ... آقا پیوز یعنی چی ؟

- پسر حیا کن . بنشین ؟

- آخه آقا شما که گفتین هرکس سؤالی داره بکنه ؟

- گفتم بشین بی تربیت :

و بالاخره همشاگردی سمج ما آنقدر اصرار کرد که آقا معلم

که معنی پیوز را نمیدانست از کوره در رفت و گفت :

- پیوز یعنی تو، فهمیدی ؟

شاعر رد رند حقه باز با شنیدن

این جواب چشمش از خوشحالی برقی

زد و در حالی که فیلسوفانه سرش را

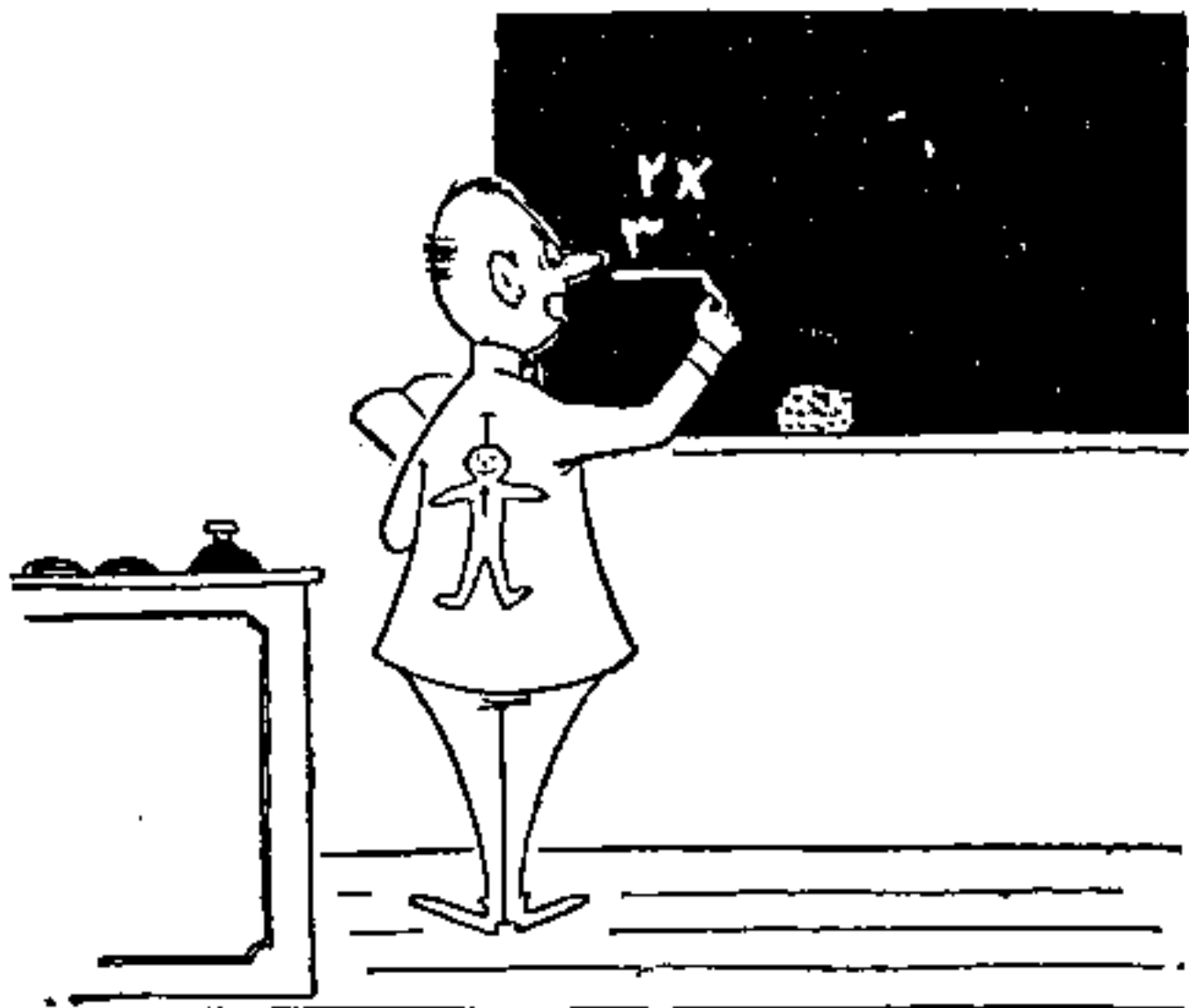
حرکت میداد رو بمعلم کرد و گفت :

- آهان فهمیدم ، پس پیوز

یعنی «تو»؟!»

فکر میکنید آیا معلم جواب دیگری داشت باو بدهد ؟





آموزگار بشاگردان - یادتون باشه وقتی من پشتم
 بشماست ، يك شخصیت دیگه هم دارم که شما نگاه میکنه !..



دوسه تا سی تا !

- ♦ بازرسی از بچه کورد کیستانی پرسید :
- ♦ - دوسه تا چندتا میشه ؟
- ♦ - شیش تا .
- ♦ - بیای پس این شش تا شیرینی را بگیر برای اینکه درست گفتی .
- ♦ بچه کمی با خودش فکر کرد و گفت : کاشکی میگفتم میشه سی تا !

معامله پایاپای

معلم : هوشنگ بگو ببینم معامله پایاپای یعنی چی ؟
هوشنگ : یعنی اینکه یک قران بدهی و دو تا ده شاهی

بگیری ؟!

نادانی معلم !

جمشید کوچولو تازه بمدرسه رفته بود . یکشب پدرش از او پرسید : مدرسه چطور است از آن خوشت میآید ؟
جوابداد - مدرسه خوب است اما مثل اینکه معلمان چیزی سرش نمیشود .
پدر متعجبانه پرسید : چطور ؟
جوابداد - آخر مثلا من باید برای او حساب کنم که یک باخافه یک چند میشود !



بهترین جا برای درس خواندن

آموزگار سر کلاس از شاگردها پرسید : راحت ترین جا برای درس خواندن کجا است ؟ احمد



دست خود را بالا کرد و گفت : بهترین

جا رختخواب است !

معلم - چرا ؟

احمد - برای اینکه آدم زود خوابش میبرد و از سر درس

خواندن راحت میشود !

زنبور ...



دیروز

احمد دیر

بمدرسه آمد

و وقتی وارد

کلاس شد آموزگار از او پرسید :

کجا بودی احمد ؟

زنبور نیشم زد آقا !

کجا تو گزیدی ، به بینم ؟

نمی توانم نشون بدم آقا !

خیلی خوب ، برو سرجات

بشین

نمی توانم بشینم آقا !



فرق مدارس قدیم و جدید!

فرق مدارس قدیم و جدید اینست که « قدیم وقتی میخواستند شاگردی را از مدرسه بیرون کنند کتابهایش را زیر بغلش می گذاشتند و بیرونش میکردند ولی حالا کتابهایش را از زیر بغلش در می آورند و بیرونش میکنند! »



« تربیت! »

معلم - اسم شما چیست ؟
 شاگرد - (همانطور که نشسته) پری .
 معلم (عصبانی) - ! احترام گذاشتن و تربیت را هیچکس بشما یاد نداده ؟
 پری - ببخشید ! اسم من « پری خانم » است ؟!

چطوری ؟

- بابا جون شما کجا بدنیا اومدین ؟
 - اصفهان
 - ماما من کجا بدنیا اومده ؟
 - تبریز
 - من کجا بدنیا آمدم ؟
 - تهران
 - خیلی مسخره من ها پس چطور شد که ماسه تائی همدیگه رو پیدا کردیم ؟!



نامه .. ؟

معلم :- فرهاد چرا دیروز به مدرسه نیامدی ؟
 فرهاد :- ماما من زائیده بود .
 معلم :- تو که گفتی پدرت دو ساله برفته امریکا ؟
 فرهاد :- خوب نامه که برامون میداد ؟!



فکر بچه گانه !

وقتی شب تولد هرمز رسید مادرش با او گفت :
هریزم ، فردا ده ساله میشوی ، آیا میل داری برای
تویک کیک درست کنم که ده شمع روی
آن بسوزد ؟



هرمز فکری کرد و گفت :

- نه مامان ، میل دارم ده کیک
درست کنی که روی همه آنها فقط یک شمع بسوزد .

« سبب دزدی »

- در باغی طفلی بالای درختی رفته بود و
- میخواست سیبی بچیند که ناگهان صاحب باغ رسید
- و فریاد زد - آهای بچه آن بالا چه میکنی ؟ طفل
- سیبی را که کنده بود بصاحب باغ نشان داد و گفت
- کاری ندارم این سبب از درخت کنده شده بود
- میخواستم آنرا سر جایش بگذارم ؟!

در التوبوس

- پسر من از این آقا تشکر کن .
 - برای چی مامان ؟
 - برای اینکه بلند شد جاشو داد بما .
 - تشکر لازم نیست .
 - چرا پسر من ؟
 - واسه اینکه اگه میدونست من با شما هستم
- هیچوقت بلند نمیشد !



شاگردها در ساعات مختلف چند دفعه بساعت نگاه میکنند

- ساعت ورزش : هیچی
- کاردستی : يك مرتبه
- دیگته : ۲ مرتبه
- انشاء : ۳ مرتبه
- طبیعی : ۴ مرتبه
- فیزیک : ۶ مرتبه
- شیمی : ۷ مرتبه
- هندسه : ۱۲ مرتبه
- وبالآخره ساعت جبر : خدا مرتبه!

==== نصیحت ! ====

مهری خانم که پیردختر زشتی بود به دیدن برادرش رفته بود و دید که پروین ، برادرزاده ۸ ساله اش پشت پنجره ایستاده و دارد به پسر همسایه ادا و اطوار میآید .

مهری خانم جلورفت و گفت :

- آهای پروین جان ، اینکار که خوب نیست ، من وقتی بسن تو بودم مادرم بمن گفت اینکار باعث میشود که تمام عمر زشت بشوی .

پروین با دقت بصورت عمه اش نگاه کرد و پرسید :

- عمه جان ، پس چرا نصیحت ماما نتان را گوش نکردید ؟!



راه حل عاقلانه!

معلم بشاگرد - برای اینکه آب و هوای يك شهر خوب شود چكار باید كرد!

شاگرد - باید چند تا دبیرستان دخترانه افتتاح

كرد!

حرف معلم‌ها!

«يك نفر خانم معلم كه در مدرسه تاریخ درس میدهد با دوستش مشغول صحبت است» .

- راستی اسم نامزدت چیه؟

- اردشیر .

- خانم معلم (كه حواسش پرت

است) .

- آها : خوب ، اردشیر چندم؟! .

علاج واقعه

معلم : هوشنگ بگو ببینم اگر خواستی موسیقی یادگیری ضرب را انتخاب خواهی كرد یا قره‌نی را ؟

هوشنگ : ضرب را چون هر وقت خسته شدم میتوانم

مثل صندلی بگذارم زمین رویش بشینم ولی اگر قره‌نی را بخواهم

مثل ضرب رویش بشینم چی؟! .



تقص !

يك پسر دهساله شاگرد مدرسه انگلیسی این آگهی را در
يكی از روزنامه‌ها منتشر کرده است :



«خیلی علاقمندم با آقایان محترمی که
۳۵ سال پیش در کلاس پنجم ابتدائی با پدر
من همکلاس بودند ارتباط بگیرم .
میخواهم بدانم آیا آنطوریکه خودش
ادعا میکند شاگرد زرنگی بوده است یا
خیر ؟ !»

بچه «درس خوان!»

فریده - خانم ، اجازه میدین من
برم منزلمون و برگردم!
خانم دبیر - کتابتو جا گذاشتی؟!
فریده - نه خانم عکس جیمزدینمو
جا گذاشتم!

«عرق»



معلم - احمد
چرا دهننت بوی
عرق میده ؟
احمد - آقا
برای اینکه هوا
گرمه ، دهنمون عرق کرده !



== صدای گاو! ==



دکتر هاروی ، استاد دامپزشکی در کلاس مشغول بحث در پیرامون بیماری های دام بود ضمن صحبت ، موضوع سرماخوردگی گاورا پیش کشید و گفت:

— همانطور که هفته گذشته هم توضیح دادم گاو وقتی سرما میخورد صدایش کمی تغییر میکند و یکنفر دامپزشک فقط از صدای

گاو می تواند به مرض او پی ببرد یکی از شاگردان پرسید وقتی صدای گاو تغییر میکند به چه صورتی درمی آید ؟
دکتر پاسخ داد :

— من که هفته گذشته صدای يك گاو سرماخورده را از خودم در آوردم و همه شنیدید ، شاگرد مجدداً اظهار داشت :

— صحیح می فرمائید اما متأسفانه چیزی از آن در ذهنم نمانده .
دکتر گفت بسیار خوب ، الان مجدداً صدای يك گاو سرما خورده را در می آورم بشرط اینکه این بار صدا را در ذهن بسپارید .
پس از ادای جمله اخیر ، خود را آماده کرد که صدای گاو سرماخورده از خودش در بیاورد ولی هر چه سعی کرد موفق نشد ، ناچار خطاب بشاگرد مزبور اظهار داشت :

— اون هفته صدای گاو سرماخورده را خوب می توانستم تقلید کنم اما نمیدونم چرا امروز هر چه سعی میکنم نمیتونم این صدا را از خودم در آورم ؟

شاگرد ناقلائی که ته کلاس نشسته بود با صدای بلند گفت:

— آخه اون هفته سرماخورده بودین!؟



*** تعریف باد! —

خانم آموزگاری برای تعریف باد بهتردید
 با مثالی این مطلب را به دانش آموزان بفهماند لذا
 چنین گفت : بچه های عزیز صبح وقتی من پای خود
 را روی رناب اتوبوس گذاشتم يك چیزی زیر پایم
 خورد و دامن و ژوپونم را بمقدار زیادی بالا برد .
 حالا شما بگوئید ببینم چه چیز سبب این عمل شد .
 دانش آموزان همه یکصدا فریاد زدند .

— شامگرد شو فر!؟!

چهار عمل اصلی!



سر درس حساب
 آموزگار پرویز را پای
 تخته آورد و با او گفت :
 چهار عمل اصلی را بشمار
 و یکی از آنها را که بهتر بلدی تعریف کن .

پرویز گفت : چهار عمل اصلی عبارتست از : خوردن ،
 خوابیدن ، نفس کشیدن و شا... آقا ما آنقدر زرنگیم که
 هر چهار تا را خوب خوب بلدیم .

♥ سعدی ♥

معلم : مورخین ۸- رک سعدی را بین ۶۹۰ تا

۶۹۴ نوشته اند ...

احمد : پس معلوم میشه جون کندن سعدی ۴ سال

طول کشیده ؟!



صورت و مخرج !

معلم حساب یکی از شاگردان را پای تخته سیاه آورد و گفت بنویس $\frac{9}{4}$ شاگرد عدد کسری مزبور را نوشت . بعد معلم از او پرسید .

— حالا بگویید « ۹ » صورت است یا مخرج ؟
محصل هرچه فکر کرد بخاطرش نیامد . رفیقش که در ردیف جلو نشسته بود دستش را بصورتش کشید تا با او فهماند که « ۹ » صورت است .
معلم که ناظر این جریان بود رویش را بشاگرد مزبور کرد و گفت :

— پس مخرج را هم نشان بده !

زکیسه !



گدا -
بچه جون !
بارك الله ،
پروا زمامانت
یکفرون برای
من بگیر .

بچه -

زکیسه ، اگه مامانم پول بده باشه برای
خودم میگیرم که الانه يك هفته اس
نخودچی کیشمیش نخوردم !



آمریکا را ...

آموزگار روبشا کردی کرد و گفت :
- حسن برویای تخته، امریکا را روی نقشه پیدا کن.
شاگرد همین کار را کرد .
آموزگار - خوب، بچه‌ها بگوئید ببینم آمریکار چه
کسی کشف کرد ؟
بچه‌ها - حسن !.



سالی که ۱۳ ماه دارد ؟!

پری - مامان جون امروز از
معلم يك نمره عالی گرفتم .
مامان - چطوری ؟
پری - هیچی آقا معلم مان سؤال کرد
در يك سال چند ماه داریم ومن گفتم ۱۳
ماه . گفت چرا ؟ برایش شرح دادم
« فروردین ، اردیبهشت خرداد ،
و ماه عسل » ؟ گفت آفرین ! برو بشین ،
ببست ؟!



گفتگوی بچه‌های پنج شش ساله !

فرنگیس - حسن ببین ، تو باید برای من يك ماشين بخری .
حسن - نه فری جون این صلاح نیست چون ممکن است
یکروز ماشينت پنجر شود ، تو تنها باشی و مجبور شوی که خودت



جك را زیر ماشينت
بگذاری ، چون زورت
نمیرسد در اینصورت يك
مرد هم در کار گذاشتن
جك بتو كمك خواهد کرد

... از روی دلسوزی پنجریت را خواهد گرفت و در اینصورت

من بدون فوت وقت باید ترا طلاق دهم !

مجرم اصلی

روزی با زرس فرهنگ
بدون خبر وارد کلاس شد
و دید یک نفر خیلی شلوغ
میکنند ، بی مقدمه گوش
اورا گرفت و با اردنگه



از کلاس بیرونش انداخت . بعد رو به
یکی از دانش آموزان کرد و گفت :

- معلمتون کو ؟

و محصل مزبور جواب داد :

- آقا همون بود که از کلاس بیرونش

کردید !!



پدر قانع !

پدری ده فرزند داشت . یکروز ده تخم مرغ خرید و آنها را پخت و یکی یکی به بچه‌هایش داد و گفت من خودم تخم مرغ نمیخواهم فقط شماها وقتی تخم مرغ‌ها را پوست میکنید هر کدام نصف تخم مرغتان را بمن بدهید ؟

در کلاس درس



معلم خطاب به دانش آموز - این انشاء که راجع به سکه نوشته‌ای ، عیناً همان انشائی است که برادرت نوشته است .

- خوب آقا تفصیر ماچیه ؟ در خانه ما يك سکه که بیشتر نیست .

رادیوی پدر بزرگ !

پدر بزرگ پرویز روی مندلی بخواب رفته و بشدت خرخر میکند . پرویز که ۶ سال بیشتر نداشت جلورفت و مشغول چرخاندن دکمه‌کت پدر بزرگ شد .

مادر او از این حرکت پرویز تعجب کرد و وقتی علت را از او پرسید پرویز جواب داد - ماما من جون میخواهم ایستگاه دیگری را بگیرم اینجا برنامه‌اش خوب نیست !



درد سر آدمهای آهنین !

معلم طبیعی - حسن چرا افراد بشر از گوشت
و استخوان بوجود آمده‌اند و مثلا از آهن و آهن ربا
ساخته نشده‌اند که در تصادفات هم صدمه‌ای نبینند؟
حسن - برای اینکه اگر از آهن و آهن
ربا بوجود می‌آمدند، وقتی همدیگر را می‌بوسیدند
دیگر از هم جدا نمیشدند؟



شاگرد زرنک !

معلم دستور پس از اینکه شرح منضلی راجع به صرف افعال داد
گفت :

- من میروم ، تو میروی ، او میرود ، ما میرویم ، شما
میروید ، آنها میروند ، بعد رو به یکی از شاگردان کرد و گفت :
- خوب بهروز، اینکه گفتم یعنی چه ؟
- آقا یعنی اینکه زرنک تفریح را زده‌اند !



مطیع ترین فرد خانواده ؟

زن - بچه‌ها ، سعی کنید آدم حرف شنوئی
باشید . چون من از این به بعد بمطیع ترین فرد
خانواده هر هفته يك جایزه خیلی خوب میدهم .
ایرج کوچولو - ما قبول نداریم ، چون هر
هفته بابام جایزه را میبیره !



□ کارون ! □

معلم - حسنی ، روی نقشه ایران رودخانه کارون را نشان

بده ببینم !

حسنی - آقا میترسیم دستمونو دکوسه ماهی ، بزنه !!

□ تاریخ فوت ! □

معلم تاریخ - کامی بگو ببینم داریوش کبیر کی مرد ۱۹

کامی - آقا ماروی سنگ قبرش را ننخوانده ایم !

□ مورد علاقه ! □

معلم - ازچه زنگهائی بیشتر خوشتمیاد ؟

محصل - آقا از زنگ تفریح !

.....

﴿ گویا ﴾

این آقای دبیر گوشش کمی سنگین بود (تقریباً سه من و یکچارک وزن داشت) ، روزی مثل همیشه وارد کلاس شد و شروع کرد به درس دادن . وقتی درسش تمام شد از دانش آموزان خواست تا اگر اشکالی دارند بپرسند .

اتفاقاً محصلی که در ردیف جلو نشسته بود ، مشغول آدامس جویدن بود ، وقتی چشم معلم باو افتاد کمی سکوت کرد و سپس خطاب باو گفت :
- چرا انقدر آهسته صحبت میکنی ؟ بلند شو و سؤالت را بلندتر بگو تا دیگران هم بشنوند و استفاده کنند !



زبان حال دانش آموزی که درس نخوانده و رفوزه شده

بعشق علی



تظری پرچانه

یکی دانش آموز مردود ، دوش
چنین خواند شمری به صوت جلی
گزم دست خود را که روز ازل
نرفتم پی درس از تنبلی
به استانبول و لاله زار این حقیر
شب و روز بودم پی یللی

نه ناظم ز من راضیه نه مدیر
نهادم بسر زلف ده پله ای ا
فتادم بدنبال هر دختری
بهر سینما رفته ام تا بحال
چو هستم کنون انگل جامعه
بود باب من آدمی پولدار
نه روئی مرا هست نزد ولی
بگردار آن وحشی جنگلی
کتکها بخوردم من از این دلی
نوشتم من اسمم بهر صندلی
رسد رزق بنده از این انگلی
نیم بنده فرزندش یقنلی

به هجوم اگر شعر «پرچانه» گفت
بگو بی خیالش به عشق علی !

شرط بندی خطرناک !

بچه (جلو مامانش) - پاپاجون بیا شرط ببندیم
مامانهم شاهد باشد که بریم پیش کلفتمون پیرسیم کدوممونو
بیشتر ماچ کرده ؟!



● ● ● شاگرد پرت ● ● ●

معلم - فرشید، صادق یعنی چه ؟ فرشید (پس از اندکی تفکر) .

- معذرت میخواهم منظورتان صادق پسر عمه منه یا صادق

مکرده ؟

تاریکی !

کودکی برای مهمانی بمنزل عمه اش
رفته بود شب که میخواستند او را در اطاق
بخوابانند گفت :

- عمه جان در اطاق را باز بگذارید

چون من از تاریکی میترسم .

- تو که در خانه خودتان از تاریکی

لمیترسیدی ؟

- آخه اون تاریکی مال خودمون بود

بیمه



کودک - مامان برم

کوهنوردی ؟

مادر - نه عزیزم اینکار

خیلی خطرناکه .

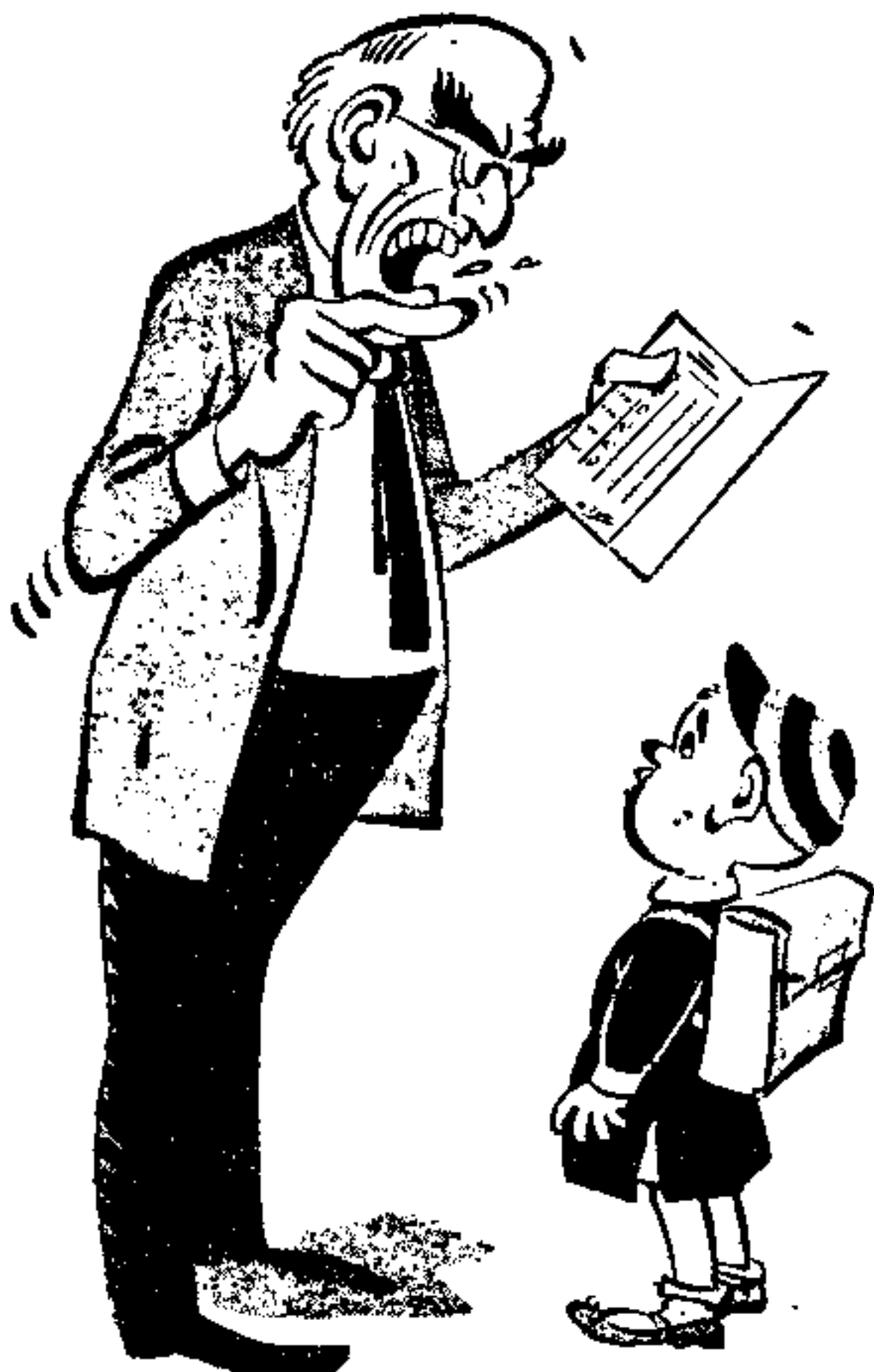
کودک - پس چرا

پدرم میره ؟

مادر - برای اینکه

اون بیمه است !!





درزستان:

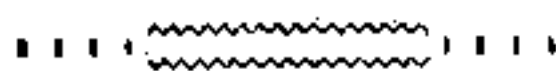
پدر - خجالت‌داره، آقا جون، خجالت ... حساب سفر،
 دیکته سفر، فارسی سفر
 بچه - آخه بابا جون، اون روزیکه امتحان میدادیم هوا
 ۱۲ درجه زیر صفر بود، حالا خوبه که نمره‌های من زیر صفر نشده!

برای اینکه ...

معلم زن - نره خرا، خجالت نمیکشی؟
من وقتی قد تو بودم اسم و سال تمام
رئیس جمهورهای آمریکا رو میدونستم -
شاگرد - آخه خانوم اونو ختا ا
هنوز دوسه نفر بیشتر رئیس جمهور نشده
بودن ؟!

تقصیر از شماست !

ناظم - احمد تو چرا همیشه وقتی زنگه را میزنند میائی ؟
احمد - تقصیر از شما است آقا ، چون من هنوز نیامده ام
زنگه را میزنید ؟



* مهربان مادر ! *

مادر بیچه اش گفت - مرا بیشتر
دوست داری یا خودت را ؟
بیچه جواب داد - البته تو را .
مادر پرسید - من بمیرم بهتر است
یا تو ؟

جواب داد - البته تو ، برای
اینکه اگر من بمیرم تو خیلی غصه میخوری ؟



بچگی های حسن سه کله !



میکویند «حسن سه کله» در دوران کودکی هم مثل حالا ماشالا ماشالا سر مبارکشان خیلی بزرگ و کدوئی بود و در دوران دانش آموزی هر روز بچه ها سر کوفتش میزدند و واسه های «کله خربزه»، و «کله کدو» رویش می گذاشتند و هر روز با گریه و زاری پیش مامانش می آمد و از

سرزنش بچه ها شکایت میکرد . و مادرش هم مرتب او را دلداری میداد تا بالاخره یکروز «حسن سه کله» گفت که مدرسه نمیرود چون همه او را مسخره میکنند ولی مادرش گفت :

- نه جوئی ، بچه ها غلط میکنند ، تو سرت خیلی هم کوچیکه و حتی از حد معمولی هم کوچکتره .
و بالاخره «حسن سه کله» کوچولو راضی شد و گفت مادرش :

- باریک الله حالا که فهمیدی بچه ها دروغ میکنن برو ۲۰ تا خیار و ۳ کیلو یخ و ۸ بطری دوغ برای مامان بخر .
- باشه ، ظرف بده تا بخرم .

- جوئی ظرف مینخوای چه کنی ؟ تو ماشالله ماشالله توی کلاهت ۲۰ من چیز جا میگیره !!



♥ بهترین راه ۱ ♥



معلم پس از اینکه دو معادله
مثلثاتی را روی تابلو نوشت برای
اینکه میزان معلومات محصلین را
بفهمد، رو بدانش آموزان کرد و
پرسید :

- آسانترین راهی که ما بتوانیم
«آلفا» را بین این دو رابطه حذف
کنیم، چیست؟

هنوز سوال معلم تمام نشده بود که علی گفت :
- آقا بی دردسرترین راه اینه که با تخمه پاک کن
پاکش کنیم !!

● آخرین چاره ●

منوچهر کوچولو همیشه عادت داشت
انگشت توی دماغش بکند. یکروز سر
کلاس با انگشش محتویات بینی اش را
بیرون کشید و با پایه میز پاک کرد. خانم
معلم که متوجه کارشده بود با عصبانیت گفت
- احمق... توی کلاس جای این
کثافت کاریها نیست! فهمیدی؟ و منوچهر
با عجله همه راز پایه میز جمع کرده
توی سوراخ دماغش فرو کرد !!



آقا زاده هنرمند!

همسایه - پسر شما امروز يك سنگ
بمن انداخته ؟
پدر - بکجای شما خورد ؟
همسایه - هیچ جا .
پدر - پس پسر من نبوده چون او
خیلی نشانش خوبست ؟!

اکتشاف

معلم - میدونین دانشمندا چطور میفهمن چه وقت
کسوف میشه ؟
لحظه ای سکوت شد و بعد صدای از ته کلاس آمد که :
- بله آقا : بوسیله رادیو و روزنامه ها !

احوال پرسى

پیرمرد - کوچولو حال پدر
بزرگت خوب است .
کوچولو - بله حال پدر بزرگت
شما چطور است ؟!

سن عصا

پدر بزرگت - ایرج تو چند سالته ؟
ایرج - هفت سال .
پدر بزرگت - پسر آنقدر کوچک
ماندی که از عصای من هم کوچکتری .
ایرج - مگه عصای شما چند
ساله ۱؟



... اگر دختر خوبی باشید!

جمشید صبح دیرتر از وقت در سر کلاس حاضر شده بود و معلم خوشگل و توپول موپولشان علت آنرا سؤال میکرد .
جمشید گفت :

- خانم معلم ، امروز مادرم حالش خوب نبود و من مجبور شدم چائمی درست کنم . این بود که دیر شد .
خانم معلم داد زد - پسر! احمق پس چرا تو بمدرسه آمده‌ای ، ممکن است مادرت مرض واگیر داشته باشد و همه ما را گرفتار کند ! یا الله زود باش برو ببین مادرت چه مرضی داشته و خبرش را برای من بیاور .



جمشید دو آن دوان دوان بمنزل رفت و بعد از نیمساعت برگشت و جلوی همه بچه‌های کلاس گفت :

- خانم معلم ، مادرم پسری بدفیا آورده و بمن گفت بشما بگویم که اگر شما دختر خوبی باشید بآن مرض دچار نخواهید شد !!!



نصیحت!

کشیش (به پسر ۱۰ ساله) :

- پسر جان چرا سیگار میکشی؟ خوب کاری نیست ،

میدانی بچه‌هایی که سیگار میکشند بکجا میروند؟

بچه - بله آقای کشیش ، به سینما ؟!



بچه حلال زاده

گدائی دم در خانه‌ای آمد و در زد یکی از بچه‌های صاحبخانه در را باز کرد و گفت چی میگی؟ گدا گفت: فقیرم، سیدم بمن کمک کنید. بچه رفت بمامانش گفت و مامان که پول خورد نداشت آهسته گفت برو بگو مامانم نخونه نیست و بچه هم همین کار را کرد ولی یکی از بچه‌های دیگر صاحبخانه دم در آمد و گفت: دروغ میگه و گدا برای اینکه بچه را تشویق کرده باشد گفت: باریک الله توبچه حلال زاده هستی.

بچه که بخیاالش میگوید اسمت دحلال زاده است گفت:
نخیر امنکه حلال زاده نیستم من هوشنگم!

نمونه علمی

معلم اخلاق در سر کلاس به شاگردان توصیه میکرد که سیگار نکشند چون عمر انسان را کم میکند. در همین هنگام چشمش بیکی از شاگردان افتاد که ته کلاس یواشکی سیگار میکشد. او را صدا زد و گفت:

- مگر نشیدی گفتم سیگار عمر انسان را کم میکند

شاگرد - آقا چطوری کم میکند؟

معلم - مثلا تو چند سالته؟

شاگرد - آقا ده سال.

معلم - خوب، تو اگه سیگار نمیکشیدی حالا

پانزده سالت بودا؟



بچه‌ها ...

مادر - حسین تو از کیف من پول بلند کردی ؟
حسین - نه ماما .

مادر - سیروس تو چطور ؟

سیروس - من اصلا کیف ندیدم .

در این موقع ناگهان صدای گریه پر ویز بلند شد و
مادرش پرسید چته تو چرا گریه میکنی پر ویز در حالیکه اشک
میریخت گفت :

- میترسم بگی دو تا پنج تو منیهارا که به گوشه شون

هم پاره بود تو ورداشتی رفتی

سینما ! جون بابا من اصلا پنج

تومنی ندیدم چه برسه که برم

سینما !؟



شبا هت !

معلم علم الاشياء - آب با وجود

اینکه فواید زیادی دارد و بی وجود آن

زندگی میسر نیست مع الوصف گاهی

موجب مرگ و میرهای عجیب و زمانی

سبب نزاعهای بزرگ میشود .

پر ویز - آقا معلم . . اینطور

که شما میکید آب هم دست کمی از

زن زیبا و تودل پرو ندارد !؟



تحصیل حاصل



مادر - هوشنگ جان توی حیاط هستی ؟
بین هوا ابراست یا صاف .
هوشنگ - نه مامان باران بقدری تند است که نمیشود سر را بلند کرد !
مادر - پس توی باران چه میکنی
هوشنگ - دارم گلها را آب میدهم !

کتاب لطیف !

دختر کوچکی برای پدر بزرگش با سادگی بچگانه‌ای تعریف میکرد که تصمیم دارم وقتی بزرگ شدم هیچ چیز را از شوهرم پنهان نکنم ! و کاری کنم که بتواند مثل يك کتاب آنچه درمغز من میگذرد بخواند .
اما در آنصورت فکر میکنم بیشتر علاقه پیدا کند جلد کتابت را تحسین کند !

زنگ شرعیات

معلم - بچه‌ها ، حالا دیگر شما بزرگ شده‌اید و باید هر روز بمسجد بروید و نماز بخوانید ، حالا هر کدام بمسجد می‌روید دستش را بلند کنید .
پرویزا - آقا ما
معلم - احسنت پسرم ، بکدام مسجد می‌روی ؟
شاگرد : - آقا ما سالی به دفعه اول سال میریم مسجدشاه
کتابا مونو آب کنیم !



□□ اعتراض کودگانه ! □□

پرویز - ماما این گاو روزی چند من شیر میدهد ؟
مادر - روزی دو من .

پرویز - مگه چی میخوره که روزی دو من
شیر میدهد !



مادر - برای اینکه علف زیاد میخوره .
پرویز - خوب ماما تو هم علف زیاد بخور
که بمن بیشتر شیر بدهی ! !

❁══════════❁ زنگ شرعیات! ═══════════❁

سردرس شرعیات معلم پرسید :
- خوب بچه ها ، حالا کسی میتواند بگوید
قبل از بخشیده شدن گناهانمان چه باید بکنیم ؟
مدتی بسکوت گذشت و بعد صدایی از ته کلاس
جواب داد که :

- آقا باید گناه بکنیم ، آقا ! ؟

══════════ بیداری ═══════════

احمد - ماما من چه ساعتی بدنیا آمدم .
مادر - درست نصف شب .
احمد - ایوای پس خدا کند ترا بیدار نکرده
باشم !



شکمو

معلم طبیعی - نیوتن روزی زیر درخت سیبی نشسته بود
 و بر اثر افتادن يك سیب از درخت بقوة جاذبه زمین پی برد .
 محصل - اما موضوع اصلی همان سیب بود چون اگر
 آن نبود نیوتن با کلاس خشک و خالی نمیتوانست چیزی کشف
 کند !

گفتگو

پدر - پسر جان برایت يك پاكٲٲ گول عيد اء خریدم .
 پسر - گول عيد چی چیه بابا ؟
 پدر - توی آب شکر بریز ، پنخ هم بریز ، این را هم بریز
 همیشه شربت .
 پسر - خوب آقا جون مکه اگر این را فریزم شربت
 نمیشه ؟
 پدر - ...

.....

بچه انگلیسی دان .!

- اصغر آقا این بچه من تخم سكه هنوز يكسالش تموم نشده



انگلیسی یاد گرفته !

- چطور مکه ؟

- آخه هر وقت میزنم توی سرش میگه

«آی» !

۱- «I» (آی) با انگلیسی یعنی «من»



منطق!

پدری با زن و فرزندش که محصل دبیرستان بود. در منزل نشسته و مشغول غذا خوردن بودند پسرش روی بشقاب خود دو تخم مرغ داشت و میخواست آنها را بخورد.

پدر از پسر پرسید که فرزند در این دبیرستان شما چه چیزهایی میآموزند؟

پسرش جواب داد: ریاضیات و ادبیات و فلسفه و منطق.

- منطق یعنی چه؟

- منطق علمی است بسیار شیرین من برای شما حلالمثالی

میزنم گوش کنید. در بشقاب من چند عدد تخم مرغ هست؟

پدر - دو عدد.

پسر - نه خیر ۳ عدد چونکه این تخم مرغ اولی یکی، دومی

هم میشود و تا آنوقت يك و دو میشود سه تا، پس من سه تخم مرغ دارم!

پدر ضمن اینکه بهوش پسرش آفرین میگفت و خیلی خوشحال

بود که در دبیرستان چیزهای خوبی یادش میدهند، در این ضمن رو

بزنش کرد و گفت:

- خوب از این سه تخم مرغ، این راتو بخور و دومی

را هم من میخورم سومی را هم پسرم میخورد!

□ ★ ★ علت! ★ ★ □



معلم - چرا دیر

بمدرسه میای؟

محصل - برای اینکه

مدتی درشکه ها را

خوابانده اند، دیگه نمیتوانیم پشت درشکه سوار بشیم!



این بچه های شیطان .۱. ع- مرغ شاخدار

کودکی دارم شرور و بی ادب
 در میان کوچه ها باشد ولو
 میدود در پشت ماشین و اتل
 بهر دزدی خیار این بی خرد
 هست جیبش پر زقاب و قرقره
 بچه های کوچه از دستش به عجز
 میکشد قد بسکه باشد بی خیال
 که زند با چوب بر فرق تقی
 میکند تقلید مردم با صدا
 روز و شب باشد بفکر شور و شر
 میکشد خط با ذغال و سیخ و میخ
 در حماقت ارث برده اوز من
 آمده جانم ز رفتارش بلب
 در پی آزار مردم روز و شب
 گردد آویزان به آنها از عقب
 میرود «دولاب» با رنج و تعب
 سیخ و میخ و تخته و چوب و حلب
 بسکه این ناجنس می باشد جلب
 هر شب و روزی قریب یک وجب
 که زند با سنگ بر پای رجب
 دوغ کشکی، بستنی، دوغ عرب
 هست این جنگ و جدل بهر شطرب
 بر درو دیوار مردم بی سبب
 فرق ندهد دوغ با آب عنب

مگر پسر دارد شباهت بر پدر
 او چرا تقص است من راحت طلب

تأثیر تربیت !!

پدر- امروز تو مدرسه توچی یاد گرفتی
 پسر- یاد گرفتم که بزرگترها موقع جواب دادن باید «بله»
 گفت نه «آره».

پدر با خوشحالی - راست میگی پسر
 پسر- آره !!



پسر هوشیار

بیژن - مامان این صحیح
است که شیر الاغ برای بچه شیر خوار
خیلی خوب است ؟
مادر - آره جونم درسته ،
بچه را با هوش و زرنگی بار میاورد .



بیژن - بارک الله که مرا با هوش بار آوردید .

🌀 مدال سوم 🌀

احمد ۱۵ روز را در اردوی
پیش آهنگی گذرانده بود و پس از
برگشتن با فرور تمام مدالهای خود
را به مادرش نشان میداد :
- این یکی را برای ترقی و



استعداد در شنا گرفته ام ، این یکی را به خاطر این
بمن داده اند که اسم تمام پرندگان را میدانم .
- این یکی را برای جی بتو دادند .
- برای اینکه کیفم را موقع برگشتن بهتر
از همه بسته بودم .

- بارک الله بچه خوب ، من باید بشوافتخار کنم .
- اما میدانی مامان جون ، من هیچوقت
کیفم را باز نکردم و همانطور که تو بسته بودی آنرا
برگرداندم !



===== پسر با تربیت ! =====

مادر هوشنگ وارد اطاق مهمانخانه شد و به
پسرش گفت :

- آفرین هوشنگ که پوست تخمه را روی زمین
نریختی ، بگو ببینم کجا ریختی ؟
هوشنگ (در حالی که مهمان بغل دستی را
نشان میدهد)
- توی جیب این آقا !

علی بونه گیر !

معلم به هوشنگ گفت درس فارسیت را بخوان ببینم .
اتفاقاً هوشنگ همه را غلط خواند .



معلم گفت : ببینم تو روزنامه هم
نمی خوانی ؟ آقا بخدا آقا مون هر شب
روزنامه میاره ما میخونیم .
- خوب خاك برسر بجای روزنامه
فارسیت را بخوان !

===== بچه بی پدر ! =====

هوشنگ در حالیکه لباس نیروی دریائی
پوشیده بود با پدرش در خیابان گردش میکرد . از
قضا يك نفر ملوان از دور پیدا شد هوشنگ دست
پدرش را کشید و گفت :
- آقا جون ببین این آقا لباس بچه ها را
پوشیده اما مثل اینکه پدرش همراهش نیست !



خانه داری بچه ها !



❖ پدری داشت سه تا بچه که در شیطنت و حيله ز شيطان جلو افتاده و از صبح سحر تا سر شب در عقب شیطنت و بازی و درد و دوزدن و هلهله بودند . نه تنها بتوی خانه دل مادرشان بود بصد هول و ولا بلکه توی کوچه هم از شیطنت و

بازی آنها در و همسایه نبودند دمی راحت و آسوده دل و هیچ نمیشد که هدایت به ره راست کنند آن دوسه تا بچه شیطان و بلا را که نباشند بی شیطنت آنقدر و معذب نماید دمام دل و جان را .

❖ ظهر يك روز پس از صرف غذا مادرشان پیش پدر کرد بسی شکوه و فریاد زد از شیطنت آن دوسه فرزند و بیگفتا که : « درین خانه ز دست بچه ها هیچ من آرام ندارم . » پدر این حرف چو بشنفت بر آن شد که بدانها بدهد پند لذا هر سه نفر را به اطاق دیگری برد و نشانید و دهن کرد ز هم باز که تا پند و نصیحت کند آغاز و بسی خرم و خوشحال به اطفال چنین گفت که مادر چه شریف و چه لطیف و چه ظریف است و بیگیتی چقدر رنج کشیده است و چه حد مخمصه دیده است که فرزند بهر ورده به دامان و از این روی دیگر بچه نیاید که اذیت کند او را ، ولی اندر عوض اینکه دهد زحمت بسیار بدو ، به که توی خانه بدلجویی او کوشد و آید سر هر کار بیهلوی وی و بهر کمک دست به پیش آورد و بار و مدد کار شود در همه احوال مامان را .

❖ بچه ها این سخنان چونکه شنیدند لب از هم بگشادند و بدادند بدو قول که منبعد به رنج و غم مادر نغزایند و نمایند توی خانه مرتب کمکش . شد پدر از این سخن آن دوسه فرزند بسی خوشدل و خرسند و زم منزل عقب کسار خودش رفت برون . شام که برگشت سوی خانه خود ، هر سه دویدند به پیش وی و چون گل ↗



بشکفتند و بگفتند : « پدرم زده بده ، ظهر پس از رفتن نوسادرمان
 نیز برون رفت ازین خانه و ما بهر مدد کاری اودست بیالا زده و وقت
 نمودیم همه صرف ، پیشتن هر طرف وبشستیم سراسر همه را . «
 شد پدر از این سخنان شاد و بدین فکر در افتاده که تحسین بنماید
 همه شان را و با آنها بدهد جایزه ای نیز ، درین بین یکی از بچه ها گفت
 که : « من کاسه و قباب و قدح و قوری و فتیجان همه را بر سر هم
 چیدم و بردم بدم شیرو بشستم همه را . « و آن دگری گفت که : « من
 نیز یکی حوله بیاوردم و کردم همه را خشک و بیک گوشه بچیدم . «
 پس سومین اش گفت که : « من نیز زجا جستم و جارو بکف آوردم
 و هر تنگه بشقاب که افتاده و شد خرد ، زدم جارو کردم زمین جمعش
 و از خانه برون ریختم آن را . «
 « هدهده میرزا ! »



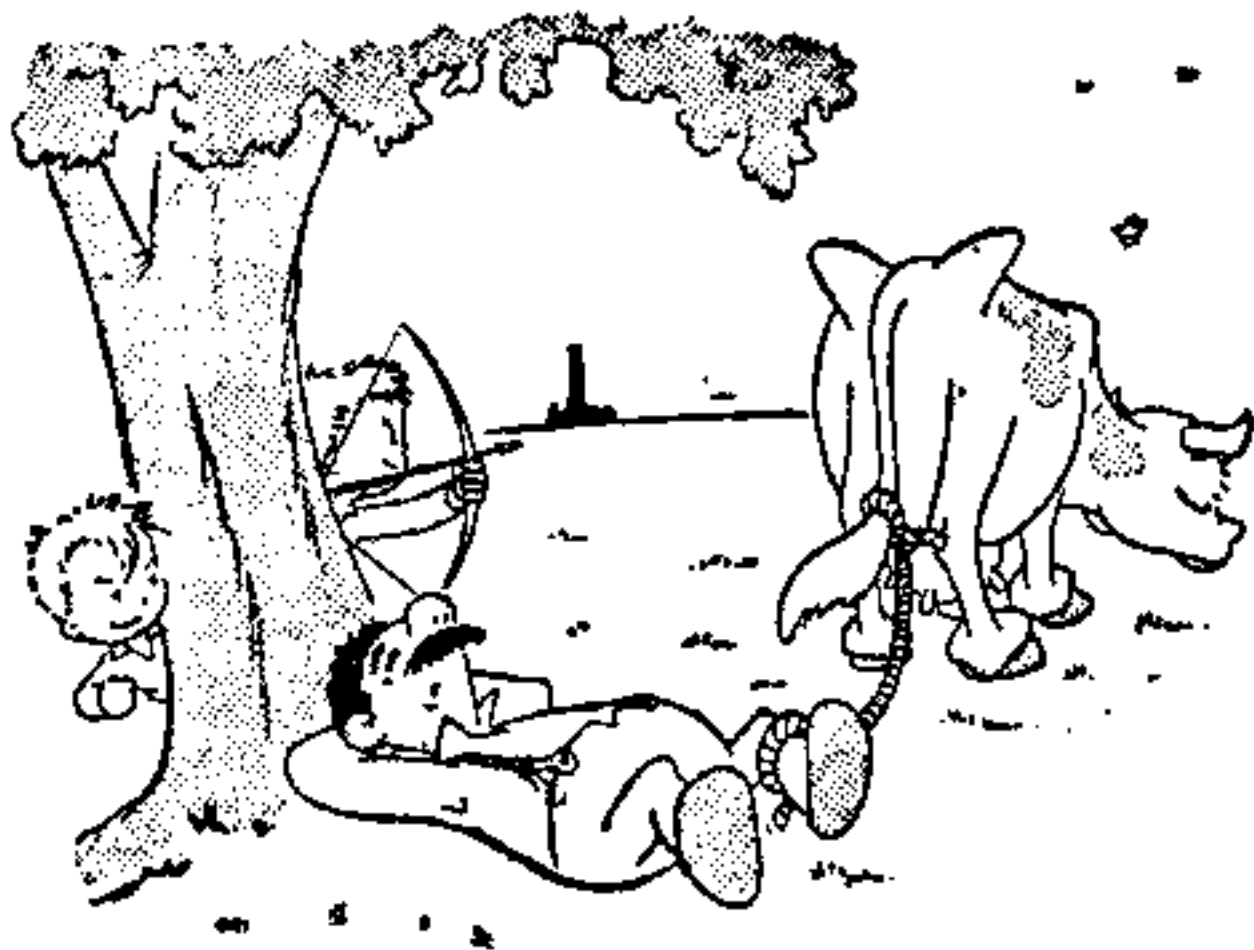
سن سرپیچی از زن !

- پدر جان سن من به چند سال
 باید برسد که از دستورات مادرم
 سرپیچی کنم ؟
 - نمیدانم پسر جان چون من
 خودم هم هنوز به اون سن و سال
 نرسیده ام !

آبله

- ماما چرا آبکش سوراخ
 سوراخه ؟
 - برای اینکه در کوچکی آبله
 گرفته ا





بچه اولی بدومی - وقتی گاو دم کنه چقدر تماشایی میشه!!؟

مسئله

معلم بمسعود گفت : بنویس «یازده» مسعود
نوشت «يك» و کسی فکر کرد . معلم گفت چرا
اینقدر فکر میکنی؟ شاگرد گفت :
- میخواهم ببینم که «يك» دیگرش را
اینطرف این «يك» بنویسم یا آنطرفش !

درس پارچه بافی

معلم - پسر تو میدونی شلوارت از چی درست شده ؟
شاگرد - بعله آقا از شلوار کهنه بابامون !!



«فقط به تجدید!»

- پسر - با با چون آگه قبول شده
- باشم چقدر پول بهم میدی؟
- پدر - ۱۰۰ تومن .
- پسر - آگه به تجدید داشته باشم؟
- پدر - ۵۰ تومن .
- پسر - آگه رفوزه شده باشم؟
- پدر - هیچی .
- پسر - پس ۵۰ تومن باید بهم بدی .
- پدر - بیا فرزندم این ۵۰ تومن ،
- خب به تجدیدت از چیه :
- پسر - «مدل» !



لولو یا جینا



اقدس خانوم - عشرت خانوم شو ما بچه تو نواز چی
 «پترسونین که بره تو رختخواب بخوابه ؟
 عشرت خانوم - معلومه دیگه از لولو خور خوره ..
 - مگه شو ما چی بهش بگین؟
 اقدس خانوم - به، من تا به پسر کوچیکم میگم
 «جینا» ، هنوز لولو شو نگفته قوری با خوشحالی میپره تو
 رختخواب؟



بچه‌های از زیرش درو !

در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور يك پسر
محصل ۱۲ ساله آمریکائی این نامه را برای آیزنهاور
فرستاده بود :



« آقای رئیس جمهوری !
می‌خواستم بدانم که آیا معلمین
هم باید خدمت نظام وظیفه را
انجام بدهند؟ اگر اینطور است
من بکنفر معلم را میشناسم که
۲۶ سال دارد و تا حالا از
خدمت طفره رفته است. نامش جیمز اسمیت و معلم
مدرسه ماست ! »

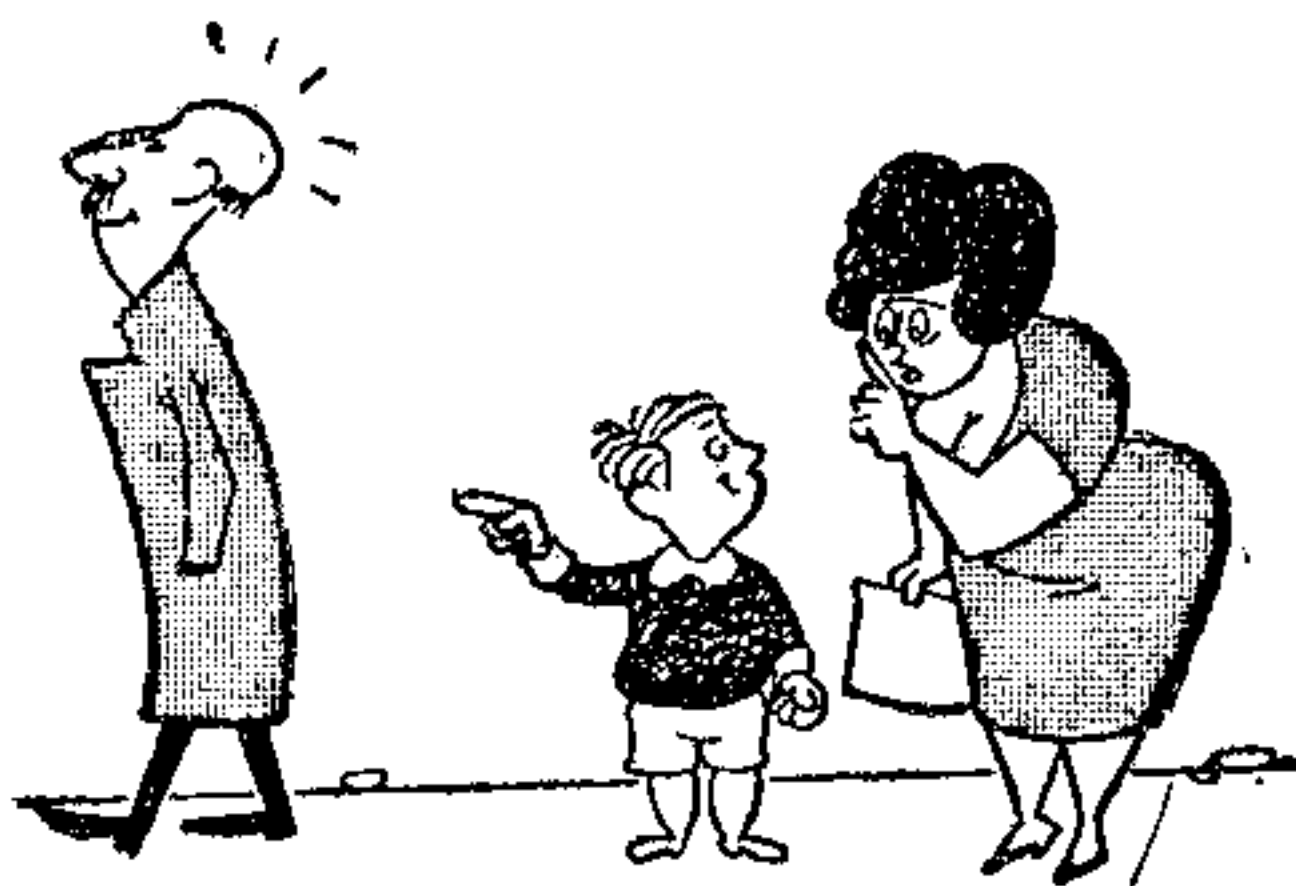
==== کره خر ! ====

پدر محسن از او عصبانی شد و گفت : تو يك کره خر بیشتر
نیستی ! میدانی کره خری یعنی چه ؟
محسن - آری پدر جان، کره خری یعنی پسر الاغ ..

==== علت ====

- حسن چرا روی نقشه انگلستان نشسته‌ای ؟
- برای اینکه بابا جون می‌گفت ، زبان را در دهان
بهرمیشود یاد گرفت !





بچه - ماما ... ماما این یارورا بین سرش کچله .
 مادر - هیس ، میفهمه ، پده !
 بچه - مگه تا حالا نفهمیده !؟

.....
 ماقبت اطلاع از ورزش

وعاقبت اطلاع از جینا!

اولی - - پسر من از وقتیکه فهمیده ورزش
 چیه ماشاءالله ماهی دو کیلو چاق میشه ا
 دومی - بچه منم از وقتیکه فهمیده «جینا»
 کبه روزی سه کیلولاغر میشه !؟

زنگ تاریخ

معلم - عربها چرا «شورش» کردند ؟
 شاگرد - برای اینکه دیدند خیلی بی نمکه ... !!





شغل آینده

حسین آقا، پسر درس خوان وجدی‌ای
داشت و از این بابت خیلی از او راضی بود ،
یک روز از او پرسید :

وقتی بزرگ شدی چکاره می‌خواهی بشی
پسر جواب داد : دندانپزشک با بابا چون ! حسین آقا کمی فکر کرد
و بعد گفت :

فکر نمی‌کنی چشم پزشکی در آمدش بیشتر باشه ؟
پسرش فوراً جواب داد : نه بابا چون ، برای اینکه آدم
دوتا چشم بیشتر نداشته ولی در عوض سی و دوتا دندان داره !



سن بچه‌ها

دوتا بچه در راه مدرسه با هم حرف می‌زدند.
اولی گفت :

- راستی ایبرج تو چند سال داری ؟
- چهار سال از برادرم کوچکترم .
- دوباره پرسید :
- برادرت چند سال داره ؟
- بیست سال از مادرم کوچکتره .
- خب مادرت چند ساله ؟
- ای بابا مگه میشه سن زنه‌ها رو فهمید !



برای رفع تجدیدی بدون امتحان



چندی پیش دبیر يك دبیرستان دخترانه از هر يك از دختران در سیده و لهیده!، کلاسهای چهارم و پنجم دبیرستان تقاضای دو قطعه عکس جهت تهیه آلبوم!، کلاس میکند و بلافاصله امریه ایشان مورد اجرا قرار میگیرد ولی پس از چند روز بنا با نظهار آقای مذکور

چهار، پنج قطعه از عکسهای «مورد نظرا» بعثت «کار زیاد» مفقود میشود لذا از کلیه دختران خوشگل مدارس تقاضا میشود چنانچه هر آقا معلمی از شما درخواست دو قطعه عکس نمود. چهار قطعه تقدیمش دارید که باعث اشکالات بعدی نشود؟! چون در غیر این صورت (آلبوم کلاس!!) ناقص مانده و آخر سال هم (لااقل) تجدید خواهند شد!

در کلاس اکابر!

معلم - سید جعفر بگو ببینم عرق از چه موقع حرام شد؟
سید جعفر - از موقعیکه قیمتش از بطری دوریال رسید به بطری نه تومن و هشتزار!



سر مشق ۱

آموزگار: بچه های عزیز
شما باید همیشه کاری نکنید که
دیگران از شما سر مشق بگیرند.
یکی از بچه ها با لهجه
جاهلی از ته کلاس - آقا کیسه
ما که معلم خطه نیستیم!

شاگرد هتدین!

معلم - پسر بگو ببینم «بحرالمیت»
کجا واقع شده است؟
شاگرد - آقا میت یعنی مرده و
بزرگان ما فرموده اند؟ پشت سر مرده
نباید غیبت کرد!



نوکر بیسواد

ارباب - ده مرتبه بتو گفتم هر روز عصر بمحض اینکه
روزنامه چاپ شد يك شماره بخر و برای من بیاور، باز هم که
امروز فراموش کردی.

نوکر - نه ارباب، فراموش نکسردهام و دیروز بجای
یکی بیست شماره روزنامه خریدم!

ارباب - بیس تا برای چی؟

نوکر - آخه این چه کاریه که هر روز برم به روزنامه
بخرم! به دفعه آدم میره برای بیس روزش میخره، خیلی -
راحت تره!





بچه حاضر جواب

يك شب منزل «مجيد اينها» مهمانی بود مجيد از مامانش خواهش كرد كه سر سفره بزرگترها بنشینند ولی مادرش گفت شما كوچكى ، هر وقت سبيلهايت در آمد ميتوانى با بزرگترها هم غذا بشوى. مجيد كوچولو اجباراً سر سفره خودش نشست و مشغول غذا خوردن شد . اتفاقاً گربه‌اى سر سفره او آمد. مجيد كه سخت ناراحت بود با خشم گفت :

— تو كه سبيلت در آمده برو با بزرگترها هم سفره شو، چرا غذای منو ميخورى ؟

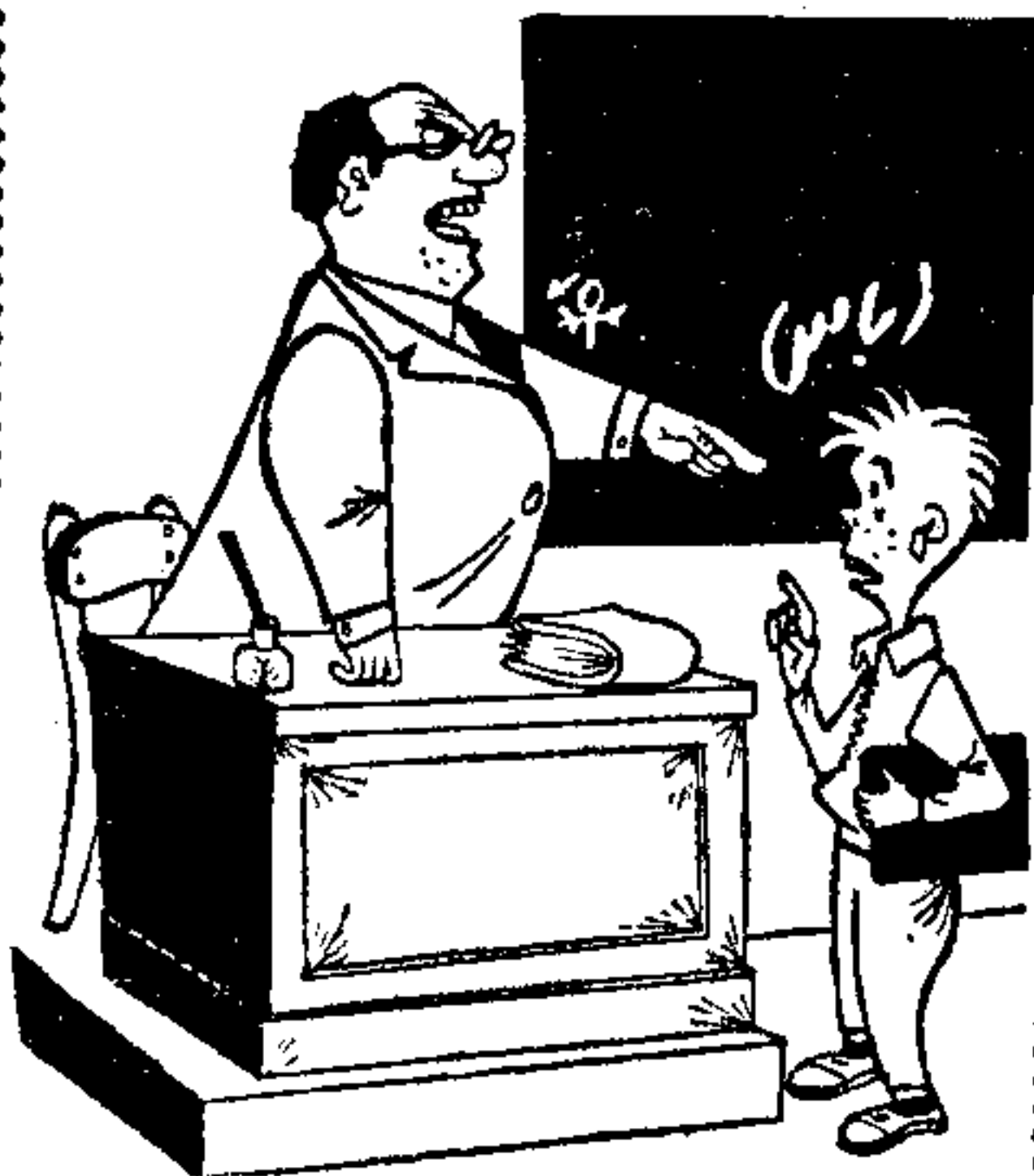
.....

هوش خداداد

يکى از اهالى ده بقصد سياست بتهران آمده بوده هنگامى كه بده مراجعت كرد كدخدا در نزد جمعى از ريش سفيدان از او پرسيد: «مشدعلى. تهرانهارو چطور آدمهائى ديدى؟» جواب داد: «آدمهائى خيلى بى استعداد و كند ذهن ، زيرا با اينكه هزارها نهال در بالاى پشت بام كاشته اند و خشكیده معذالك هنوز هم پى نبرده اند كه نهال را بايد روى زمين كاشت نه پشت بام . در اين موقع شليك خنده كدخدا بلند شد و گفت:

عموجان اونهايى كه روى پشت بامهائى تهرون ديده‌اى آنتن راديو و تلويزيونست نه نهال خشكیده .»





معلم (به شاگرد قبلی که پدرش دکتر است) :
 - به قدرت بگو بیاد منو ببینه .
 - آقا معلم ، ویزیت پدرم پنجاه تومنه ها !!



« انرژی هدر رفته »

معلم فیزیک «انرژی هدر رفته» را درس میداد. برای مثال گفت: من دستم را بدیوار میگذارم و با تمام قوا فشار میدهم. بدیهی است، دیوار از جایش تکان نمیخورد. فقط مقداری از انرژی من بیهوده از بین رفته است؛ اینرا «انرژی هدر رفته» میگویند. حالا کسی میتواند مثال دیگری بزند؟ یکی از شاگردان گفت: «انرژی هدر رفته» مثل اینست که ما کتاب هیچی را که موی سر آدم را سیخ میکند برای یک عده کچل بخوانیم؟!



حرف راست!

آموزگاری در موقع تنفس ناگهان وارد کلاس شد، اکبر را دید که یواشکی از در خارج میشود. تخته سیاه را نگاه کرد دید نوشته اند: «آقا معلم خراست؟!»
آموزگار فوراً یخه اکبر را چسبید و گفت: بگوییم، تو این جمله را نوشتی؟
- بله آقا!
- چون حرف راست زدی از تقصیرت گذشتم؟!!



بچه خونسرد!

هوشنگ پس از یک ربع ساعت که برخت خواب
رفت ناگهان از خواب بیدار شد و مادرش را که در
اطاق مجاور بود صدا زد و گفت:

- مامان من تشنه ...

- باز که تو بیدار شدی بگیر بخواب!

- آخه مامان تشنه، به خورده آب برام بیار.

- گفتم بخواب والا که او مدم حسایی با

شلاق کتکت میزنم ها!

- پس هر وقت خواستی شلاق بیاری کتکم

بزنی، به لیوان آب هم پاخودت بیار!

□ □ □ □ □

* اینطور؟! *

معلم ورزش داشت پشاگردی بسکتبال یاد
میداد ولی شاگرد مرتب توپ را خارج از حلقه
میانداخت. عاقبت معلم توپ را از دست او گرفت
و گفت:

- نگاه کن! توپ را اینطور بگیر، پاهایت

را اینطور بگذار و بعد توپ را اینطور درها کن!

از قضا توپ معلم هم بخطا رفت و داخل حلقه

نشد معلم که دید آبرویش دارد میریزد و چیزی

نمانده گفت خودش را گرفت و گفت:

- دیدی؟ تو اینطور توپ را میانداختی!!



حرف راست

احمد خواهر کوچولوش را کتک میزد ، پدرش عصبانی شد و گفت احمد او که از تو کوچکتره چرا کنکش میزنی ؟
خوب آقا جون اگه اینطور باشه منکه از شما کوچکترم چی که انقده میزنیم!



بچه فهمیده !؟

- پرویز جون بگو ببینم اگر کسی توی اتوبوس پولشو گم بکنه توهم اونجا باشی چیکار میکنی ؟

- هیچی مامان ، فوراً پامو میدارم روش و حواسو جای دیگه متوجه میکنم !!؟

«بدام انداختن» . . . و بدام انداختن !؟

دختر کوچکی بعد از اینکه مدتها ویتترین کتابفروشی را تماشا کرد داخل مغازه شد و گفت آقا لطفاً کتاب دروش بدام انداختن مردها، را بدهید!



کتابفروش خنده‌ای کرد و گفت دخترخانم حالا خیلی زوده که این کتاب را بخواهید!
دختر کوچولو که از خجالت

رنگش سرخ شده بود گفت :

آخه چون پدرم پلیس است میخواهم این کتاب را روز عید باو هدیه بدهم !؟



پادشاه عباس

شاگرد - آقا شاهر وقت درس هندسه
میدهید من پادشاه عباس میافتم؟
معلم - پسر چرا من حرف میگوئی
شاه عباس که هندسه سرش نمیشد.
- خوب من هم برای همین پادشاه
عباس میافتم دیگه؟

پدر عصبانی من

پدرم خیلی باخبر رادیو علاقه دارد. از این نظر وقتیکه
رادیو اخبار پخش میکند ما حق نداریم يك کلمه حرف بزنیم یا
سرو صدا بکنیم. يك روز که پدرم برای ناهار بمنزل آمده بود
و باخبر گوش می کرد گفتم:
- بابا، بابا، حسنی ...

پدرم چنان باخشم نگاهم کرد که سکوت کردم. بعد از
یک ربع که اخبار تمام شد گفت حالا بگو ببینم چه مرگنه ا گفتم
هیچی بابا میخواستم بگم حسنی داره تو کلاهت میشاشه.

بیفایده!

- باز هم مسئله حسابت را غلط حل
کردی؟ ایندفعه دیگر پدرت خواهم
گفت:

شاگرد - این یکی دیگر بیفایده
است چون خودش مسئله ها را حل میکند!





« فیل »

معلم - خوب هوشنگ بگو
ببینم فیل کجا پیدا میشه ؟
هوشنگ - آقا فیل بقدری
بزرگه که هیچ جا کم نمیشه !

حرف زنها !

فریدون پس از اینکه از
مدرسه بخانه برگشت فوراً نزد
پدرش رفت و گفت :
- باباجان ، راست میگفتی
که زنها ده جور حرف میزنند ،
- چطور مگر ؟

- هیچی ، چون خانم معلم
ما چند روز پیش میگفت ۶
بملاوه ۳ مساوی است با ۹ ولی
امروز میگفت ۴ بملاوه ۵ مساوی
است با ۹ !!

تو مدرسه !

- پسر این فحش ها را کجا
یاد گرفتی ؟
- تو مدرسه !
- چطور توی مدرسه ؟ سر کلاس
اینهارو یادتون میدن ؟
- آخه زنگ تفریح هم داریم ؟!



آدم چیز فهم!

مادر - عقب چی میگردی جمشید ؟
جمشید کوچولو - هیچی ماما ان هیچی .
مادر - خیلی خوب، برو قوطیش تو گنجۀ اون اطاقه ... اما
زیاد ورداری ها ! ۴۴ .

پدر بنده خدا!

معلم - پسر، تو بگو ببینم از
برکت وجود کدام حیوان است که تو
این کفشها را پیاداری ؟
بچه - آقا جونم !

دوباره بنویس

معلم - مبصر اسم این پسرۀ کوساله رو
بنویس داره میخنده .
مبصر - آقا قبلا اسمش را نوشته ام .
معلم - احمق خط بزنی دوباره بنویس !



سگ بیسواد!

نصف شب بود که در خانۀ دکتر را زدند دکتر با اوقات
تلخ در را باز کرد و دید مردی که سگ پایش را گرفته برای
پانسمان آمده، با تشدد پا و گفت حالا چه موقع مراجعه به طبیب
است مگر نمیدانی من مطبم را ساعت ۷ میبندم ؟
و مریض بسادگی جواب داد :
- چرا قربان بنده میدونستم ولی اون سگ احمقی که پای
مرا گاز گرفت از این موضوع اطلاع نداشت .



بِسْمِ... الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ !
 با درس وارد کلاس شد دید درس قرآن و
 شرعیات دارند . وسط قرآن مجید را باز کرد و
 بیکی از شاگردان گفت که آنجا را بخواند .
 شاگرد فوری بلند شد و محکم شروع کرد :
 — بِسْمِ... الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ! آقا ما اینجا
 را نخوانده ایم !

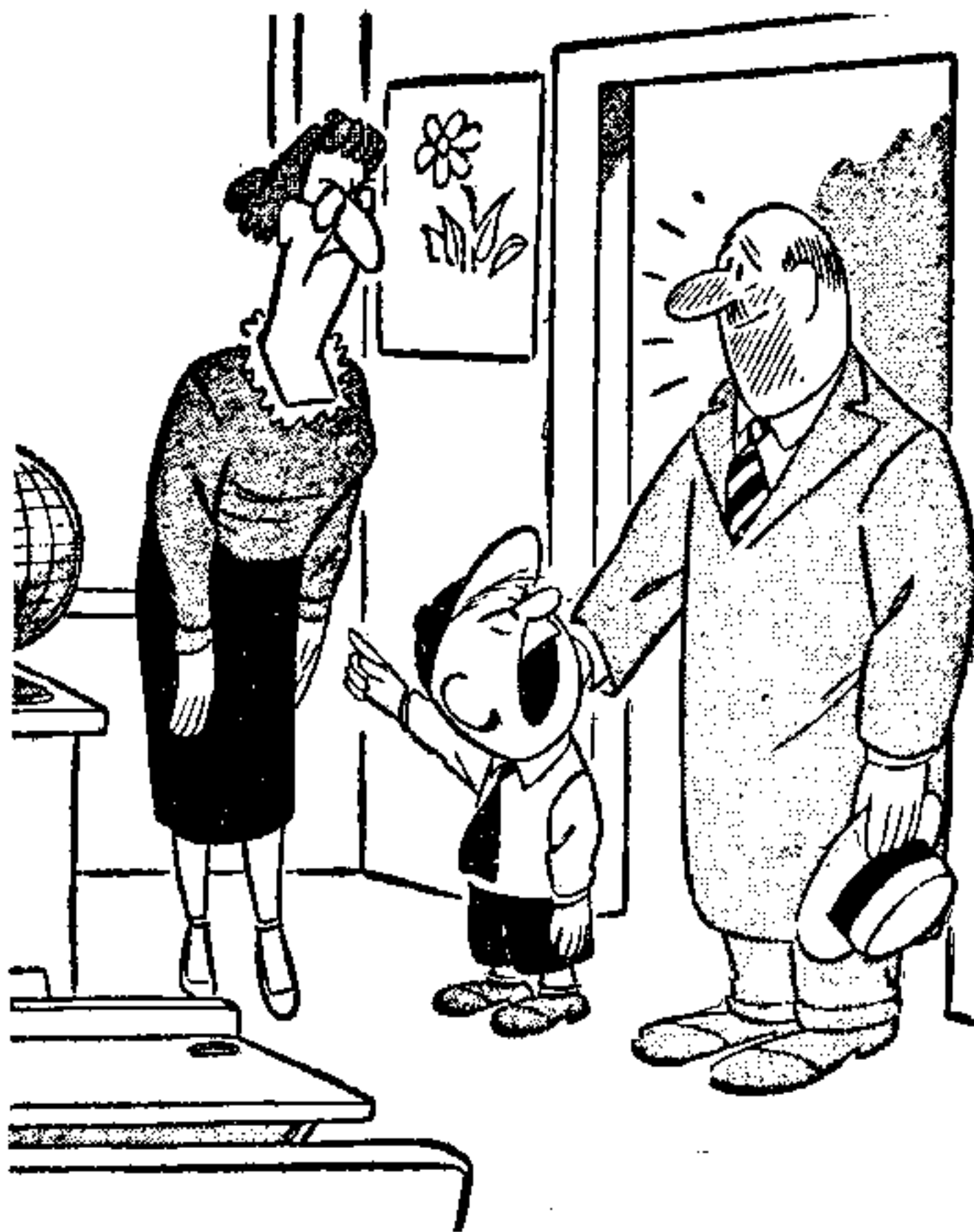
خوشی ! ...

دختر مدرسه اولی - امسال تابستون انقدر بمن
 خوش گذشت ... برخلاف سال پیش که پدرم در آمد
 دومی - چرا ؟ چطور ؟
 - برای اینکه پارسال خرداد تجدید شده بودم
 ولی امسال رد .

شاگرد زرنگ !

یکروز در کلاس سوم دبیرستان درس فیزیک
 بود زنگ خورد و معلم وارد کلاس شد ، بعد از اینکه
 از چند نفر درس پرسید گفت :
 - حسن بیا درس جواب بده .
 معلم - اگر بخواهیم ساختمان را سیم کشی
 کنیم و لامپهای اطاق را بطور انشعاب ببندیم چه
 میکنیم ؟
 شاگرد - آقا سیم کش میآوریم !





بچه (ضمن اشاره به مدیره کودگستان) :

« یعنی این بد قیافه میخواند اخلاق منو درست کنه !! »



یکساعت!

استاد روانشناسی یکی از دانشکده‌ها
ضمن کنفرانسی خطاب بدخترهای دانشجو
می‌گفت:

- در لحظاتی که هوای نفس بر شما
چیره می‌شود فقط يك سوال از خودتان
بکنید و آن اینکه «آیا یکساعت خوش -
گذرانی ارزش یک عمر سرافکنندگی را
دارد!»

دختر خانم زیبایی که خیلی کنجکاو
شده بود بلند شد، اجازه خواست و
پرسید:

- ببخشید، شما چکار می‌کنید که
يك ساعت دوام پیدا می‌کند؟

دلیل قانع‌کننده!

- احمدخان تو که استعداد خوبی داری چرا دنبال درس
نمیری؟ شاید روزی يك دانشمند از آب درآیی.
- مگر دلم فحش می‌خواهد؟
- چرا؟

- برای اینکه لاوازیه و فیثاغورث که يك عمر درس خواندند
و چیز نوشتند امروز در مدارس مرتب فحش نثارشان میشود و همیشه
محصلین میگویند: «بر پدرش لعنت که این قانون را نوشت یا این
قضیه را درست کرده» حالا تو هم میخواهی کار بدی دست ما بدی!



پستون کارخونه شیرپاستوریزه ؟!

هلی سه ساله - مامان جون پستون (کارخونه شیر
پاستوریزه) چقدره ؟
مادر - اوه . انقدر بزرگه که وقتی میخواد بچه
شیر بنده پستونشو باجر ثقیل دهنش میذاره !

گوساله !

پدر - پروین این شیرینی هارا
کی خورده ؟
پروین - بابا-اجون گوساله
خورده ؟
پدر - چی میگي ورپر بنده .. ما
که گوساله نداریم ؟
پروین - مکه شما خودتون همیشه
بمن نمی گفتین گوساله !

دستور زبان فارسی

شاگرد دبستان - «ما» دیشب پیش
مامان لالا کردم .
معلم - نه، من پیش مامان لالا کردم .
شاگرد - ممکنه، پس این مال وقتیه
که من خوابم برده بود !



بما بی کلک ! ؟

« اکبر » شاهد یک جنایت بود و پلیس او را برای شهادت پیش
افسر مافوقش برد و افسر شروع بیازجوئی کرد .

افسر - اسمت چیه ؟

اکبر - اسم من اکبره

افسر که همانروز چند نفر دیگر را بازجوئی کرده و اتفاقاً
اسم همه آنها اکبر بود عصبانی شد و گفت : اکبر ، مگر سرم
نمیشه ! اسم واقعی خودت را بگو .

اکبر - خوب حالا که اینطوره بنویسین « وینستون
چرچیل »

افسر - آفرین ، حالا شدی آدم حساسی ، خلاصه بما
بی کلک ! ؟

★ ===== حقه ! ===== ★

بچه ای سنگ پرتاب کرد و شیشه خانه ای را شکست ، زن
صاحبخانه یقه بچه را گرفت و بچه گفت : پدرم شیشه فروش است ،
اجازه بدهید بروم او را بیاورم تا شیشه پنجره را مفت و مجانی
موض کند .

زن قبول کرد و چند دقیقه بعد مردی آمد و شیشه را انداخت
ولی وقتی کارش تمام شد بزن صاحبخانه گفت :

- بهای شیشه و اجرت آن رو بهم ۲۰۰ ریال میشود .

زن گفت : پول هم میخواهید ؟ مگر شما پدر آن بچه
نیستید ؟

- نه خانم ، او بمن گفت شما مادرش هستید .



بچه خوش باور !

معلم به سیامک گفت - من از نتیجه امتحانات تو هیچ راضی نیستم مگر پدرت بتو وعده نداده بود که اگر در امتحان قبول شوی يك دوچرخه برایت بخرد ؟ پس چرا در نهایت را حاضر نکردی ؟ تا بحال چه میکردي ؟

سیامک - ... میرفتم دوچرخه سواری یاد بگیرم !!

استنباط !

معلم از داریوش پرسید :

- اگر شما دست راست تانرا توی جیب شلوارتان ببرید و ۳۰۰ ریال پول از جیب شما در بیاورید آنوقت در جیب چپ شلوار ببرید ۲۰۰ ریال دیگر هم در بیاورید از این موضوع از نظر حساب چه میفهمید ؟

داریوش جواب داد :

- آنوقت حتم میکنم که شلوار کس دیگری را پوشیده‌ام !

یکی مونده به آخر !

معلم - ایرج انگشتان دست را نام ببر -

ایرج - شست ، سیابه ، وسطی یکی مونده

باخر ! آخری !!

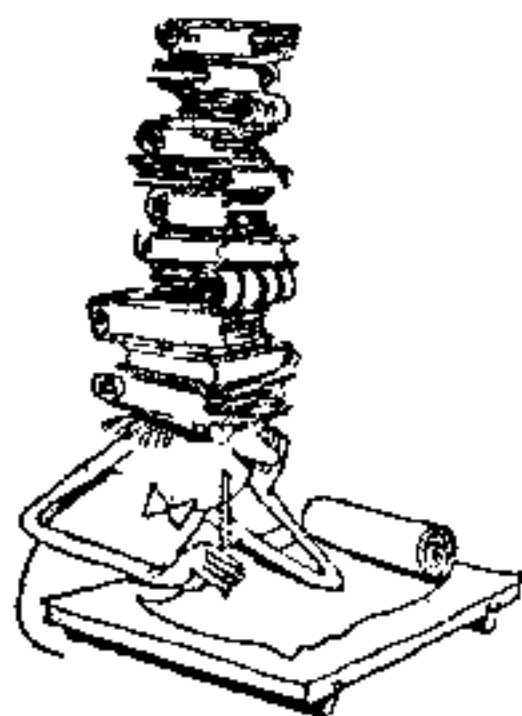


جهات چهارگانه

بچه‌ها درس جغرافی شان خیلی عقب بود بطوریکه در
چله زمستان تازه رسیده بودند به موضوع « جهات اربعه » معلم
مختصری صحبت کرد و بعد گفت :

- خوب بچه‌ها حالا بگوئید به بینم اگر ما همین الان در
صحرائی بایستیم بطوری که صورتمان بطرف شمال و پشتمان به
طرف جنوب باشد در دست راست و چپمان چیست؟
شاگردها (دسته جمعی)

- دستکش؟! -



علم

یکی از اساتید دانشکده ادبیات،
راجع به فوائد حدیث معروف و علم
پیاموزید، اگرچه در چین باشد، سخن
میراند. یکی از دانشجویان از ته کلاس
بلند شد و گفت :

- قربان مقصود از این حدیث چین
ملیه یا چین کمونیست ؟

شاگرد با هوش

- هوشنگ بگو بینم جنگهای مذهبی یا سی ساله چقدر طول

کشید ؟

- آقا، آقا... اجازه داریم شش سال ؟



خوش اشتها

دبیرستانی دو قسمت پسرانه و دخترانه داشت و عبور از قسمتی بقسمت دیگر اکیداً ممنوع بود. یکروز مدیر دبیرستان درپله با پسری روبرو شد که از قسمت دخترانه بر میگشت! خیلی عصبانی شد و درآمد گفت برای اولین دفعه پنج تومان جریمه مینویسم، برای دفعه دوم ۱۰ تومان سوم ۱۵ تومان و چهارم ۲۰... شاگرد میان حرف مدیر دوید و گفت:

- آقای مدیر بهتر است آبونمان یکساله را تعیین بفرمائید!

آدم کم حوصله!

کلاس درس جغرافیا شروع شده بود معلم اصغر را پای تخته صدا کرد و بچه‌ها همه گوش را تیز کردند که به دلیل کرویت ماه پی ببرند.

معلم - ماه چه شکلی است؟
شاگرد - کروی است آقا.

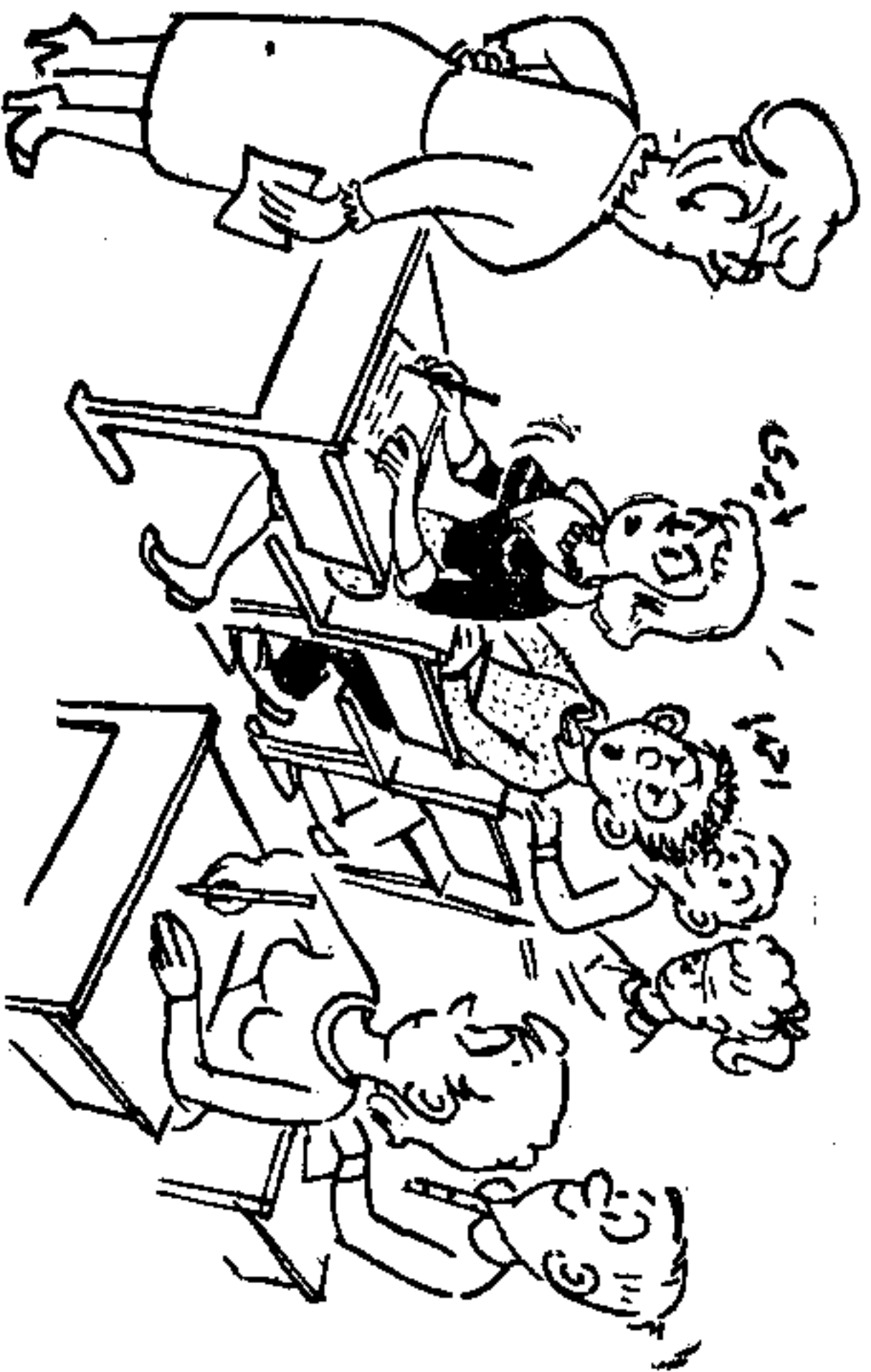
- از کجا می‌دانی که ماه کروی است؟
- خیلی خوب اصلاً مربع است، من حوصله ندارم بحث کنم!

کادو!

پسر بیچه اولی - ممد دهشای داری بمن قرص بدی؟

پسر بیچه دومی - آگه دهشای داشتم برای فاطمی «چس فیل» میخریدم تا باهم رفیق بشیم!!





احمد : اعتراف می کنم که از بالای سر وپرسی، نگاه می کردم ولی مقصودم نوشتن از

روی دست او نبود ۲۱۱

درس خوان ؟!

- معلم در زنگ تفریح وارد کلاس شد دید
- پرویز يك صفحه بزرگ جلوی خود گذاشته و مقدار
- زیادی جمع و تفریق و ضرب در آن نوشته است . رو
- به پرویز کرد و گفت :
- آفرین پرویز درس خوان شده ای ، چی
- داری مینویسی ؟
- پرویز - هیچی آقا ، دارم حساب میکنم چند
- روز به تعطیلات عیدمانده ؟!

■ جمله بجا ■

- معلم دستور زبان - احمد پاشو ببینم ، کلمه «ابله» رادر يك
- جمله بکار ببر ولی مواظب باش جملات صحیح باشه .
- احمد . . . (همینطور ساکت میماند .)
- معلم - چرا جواب نمیدهی ؟!
- احمد - « جواب ابلهان خاموشی است ؟! »

مهم پدر

- خانمی با بچه اش بمدرسه آمد و از معلم مر بوطه
- پرسید :
- آقای آموزگار از بچه ما راضی هستید ؟
- معلم - او تشنه علم و کمال است و یقیناً این
- دموهبت را از مادر و پدرش ارث برده .
- خانم - کاملاً صحیح است آقا ، او « علم و
- کمال» را از من و «تشنگی» را از پدرش ارث برده .



راه حل صحیح !

بچه‌ای پیش بقال سر کوچه رفت و صورتی از جیب در آورد و گفت اجناس مورد تقاضایش را بکشد و سپس بترتیب شمرد : -
۸ کیلو برنج کیلوئی ۲۵ ریال بقال فوراً برنج را کشید ، نیم من روغن کیلوئی ۷۶ ریال ، ۲ من نخود منی ۳۸ ریال ، ۱۰ عدد تخم مرغ دانه‌ای ۴۵ ریال . همینطور که بچه میگفت بقال هم اجناس را حاضر میکرد و کنار میگذاشت . بچه پرسید : حاجی اینها روی هم رفته چقدر میشود؟

بقال با چرتکه حساب کرد و گفت ۴۷۵۰۵ ریال ، دیگر چیزی نمیخواهی و بچه گفت :

- نه ، چیز دیگری لازم نیست . فرمودید ۴۷۵۰۵ ریال؟ خیلی متشکرم ، این مسئله حسابی بود که من نمیتوانستم حل کنم ، این را گفت و پا را گذاشت بفرار ...!



حساب وهندسه

شاگرد مدرسه‌ها :

- کجا میری حسن؟

- میخوام برم بانک حساب باز کنم.

- تو که حسابت خوبه با... برو

هندسه باز کن!

متخصص (۱) دستور زبان !

معلم - بگو ببینم ابراهیم ، منظور

اول شخص و دوم شخص چیه؟

شاگرد - آقا اجازه داریم آدم و حوا!



چاره!



معلم میخواست طرز استفاده
از قفل را برای بچه‌ها تشریح کند
به همین جهت مرتب مثال میزد تا
رسید پاینجا که گفت:

- فرض کنید من در سلمانی مشغول اصلاح
صورتم بودم که دو چرخه‌ام را دزدیدند و در عرض
چند ماه اینکار سه چهار مرتبه تکرار شد. بنظر
شما بهترین کار برای جلوگیری از این عمل
چیست؟

مدتی سکوت شد و بالاخره یکی از شاگردان
از ته کلاس گفت:
- هیچی آقا، چاره‌اش این است که بگذارید
ریشتان بلند شود!!

معلم کم حوصله

هوشنگ - آقا معلم، قدیما که
تلفن نبود مردم باچی و چطوری حرف
میزدند؟
معلم - بشین پسر، آنوقت مردم
اصلا حرف نمیزدند!



لطیفه معما مانند !

مورچه‌ها

سه تا مورچه تصمیم گرفتند که با هم برن اما مزاده اهل علی زیارت .

صبح کله سحر بلند شدن بند و بساطشونو گذاشتند تو یک چمدون و راه افتادند و برای اینکه احتیاطاً خطری برایشان پیش نیاید سه نفری مثل قطار شتر ! پشت سرهم راه می رفتند مقداری که راه رفتند حوصله شون سر رفت و شروع کردند به چرت و پرت گفتن ! مورچه جلوئی گفت من دارم میرم دو تا مورچه هم پشت سرم دارن میان ! مورچه وسطی گفت من دارم میرم یک مورچه جلوم راه میره یکی هم عقب سرم داره میاد ! مورچه سومی گفت من دارم میرم دو تا مورچه جلوم راه میرن دو تا هم پشت سرم !!

حالا بفرمائید چطور اینکار ممکنه ؟

اگر موفق به پیدا کردن جواب نشدید کتاب را سروه کنید

نقاط ضعیف !

معلم - بنو گفتم تاریخ ات
ضعیف است و از روی آن چهل
مرتب بنویس . توفیق چهار مرتبه
نوشته ای ؟
شاگرد - آخه آقا حسابم هم
ضعیف است .

اگر این سوال را در کتاب "نقاط ضعف" پیدا کنید

جوابش را در کتاب "نقاط ضعف" پیدا کنید



شاه عباس در بر نامه كودك
 سر كلاس تاريخ بود . آقا معلم
 منوچهر را صدا كرد و باو گفت :
 - آيا قبول داري كه شاه عباس آدم

خوبى بود ؟

- بلى آقا .

- خوب از كجا فهميدى .

منوچهر (كه دستپاچه شده بود)

- آقا ... آقا بگم : اسمشو

چند روز پيش تو بر نامه كودك گفتى .

افسر!

محصل - آقا من امروز كاغذ و

قلم نياوردم .

معلم - تو درست مثل د سر بازى

ميدانى كه بدون تفنگ بجنك برود .

محصل - آخه آقا ما خيال كرديم

دافر يم .

خورشيد يا آمريكا ؟

معلم - جعفر بگو ببينم : خورشيد

بمانزديكتر است يا آمريكا ؟

جعفر - البته خورشيد .

- چرا ؟

- براى اينكه آقا ما خورشيد را

مى بينيم ولى آمريكا را كه نمى بينيم .



خانم مدیر پیر!

خانم مدیر با سابقه و پیر یکی از دبیرستانهای دخترانه که پایش لب گور است در اطاق خودش نشسته و چند نفر از دخترها برای گرفتن پرونده خود با طاقش میروند.

خانم مدیر - ا. ا. ا. خانمها مگه نمیخواین تحصیل خودتونو تموم کنین؟
دخترها (با ناراحتی و خجالت):
- آخه...!

خانم مدیر! - آخه چی؟ باز برای شماها شوهر پیدا شده؟ یکی از دخترها (که خیلی هم پرروئی است) - بعله خانوم مدیر... ما دیگه احتیاجی با تمام تحصیل نداریم! «دیپلم» خودش اومده در خونمون!

خانم مدیر - خوب انشاءالله که بپای شوهرتان پیر بشین بچه های خودتونو حتماً بفرستین تا زیر نظر من باشند.



دختر پررو - یعنی میفرمائید بفرستیمشون قبرستون ۱۴

شاگرد فهمیده؟!!

- هوشنگ، شخصیکه در ۱۲۹۷ متولد شده حالا چند سال دارد.
- آقا بفرمائید آن شخص مرد است یا زن ۱۴



□ ● تفاوت ره ا ● □

دوتا از شاگردان مدرسه آنقدر تزیل بودند که معلم دستور داد عصر بعد از زنگ آخر در مدرسه بمانند و هر کدام ۵۰۰ مرتبه اسمشان را بنویسند ، بعد از یک ربع که هر دو مشغول نوشتن بودند یکی از بچه ها زد زیر گریه و در حالیکه بنفش گلویش را گرفته بود به آقا معلم گفت :

- آخه اینکه همیشه اسم این «حسنة» اسم من بیچاره «حسنعلی جعفر»

● □ خاصیت حشرات □ ●

معلم - هر يك از مخلوقات خداوند بخاطر خاصیتی که دارد آفریده شده است خوب پرویز حالا تو بگو ببینم خاصیت حشرات چیست ؟
شاگرد - خاصیت حشرات اینست که بما ، مردم آزاری را یاد میدهند.

□ ● درس در کلاس شرعیات ● □

معلم - هوشنگ تو خدا را دوست داری ؟
هوشنگ - نه من با خدا قهرم .
معلم - نه جونم خدا خیلی خوبه چرا باهاش قهری ؟
هوشنگ - آخه چرا خدا این گوشه رو بمن داده که شما و مامان هی بگیرین بکشین .



بہشت

مادری بدختر خرد سالش دستور داده بود
اگر ہمائی بمنزل آمده باشد، در حضور او هرگز
غذا و خوردنی نخواهد .

یکروز عدهای مهمان در منزل بودند و
دخترک مدتہا انتظار کشید کہ آنها بروند و شام
بخورد ، اما آنہا از جای خود بلند نشدند .
بالآخرہ حوصلہ دختر سر رفت و از مادرش
پرسید :

— ماماں ! اگر بچہای از گرسنگی بمیرد
اورا بہشت میبرند یا نہ ؟

شغل پدر و شغل مادر

- خانم کوچولو پدر شما چکار میکند؟
- پدرم گلدانهای قشنگ درست میکند و بیخانه
میاورد .

- پس مادرتان چکار میکند؟
- گلدانها را بر سر او میث کنند!

معلم بی انصاف!

معلم از شاگرد پرسید: اگر یک و یک، دو، دو و دو
و دو چهار بشود بگو ببینم چهار و چهار چند میشود؟
شاگرد جواب داد: اختیار دارید آقا، آسان
ہارا خودتان جواب میدہید و مشکلہارا بعهده من
میکذارید!



دها



معلم وارد کلاس شد و گفت :

- بچه‌ها هر سئوالی دارند بکنند

پرویز - آقا اجازه هست ؟

معلم - بگو جوانم .

پرویز - آقا اگر شما عروسی

بکنید چند روز به مدرسه نمی‌آید !

معلم - ۱۳ روز

پرویز - اگر مریض بشید.

معلم - ۵ روز

پرویز با شنیدن این جواب سر جایش نشست ولی معلم که منظور او را نفهمیده بود از او خواست که قصدش را از این سؤال بگوید و پرویز گفت :

- آقا تصمیم داشتم در حق شما دعا کنم! خواستم ببینم کدامش

با صرفه تره !!

شاگرد نخاله

محصلی از آموزگارش پرسید ؟

- آقا ، اگر کسی « کاری » نکرده باشد او

را تنبیه میکنید؟

معلم جواب داد: هرگز، چون کسی که کاری

نکرده مجازاتی ندارد.

و محصل گفت : پس بدانید که من تکلیف

دیشبم را انجام نداده‌ام .!؟



بچه نقشه کش ۱

درس کلاس معلم مشغول درس بود ، دید یکی از بچه‌ها مشغول کشیدن نقشه است . آهسته جلورفت دید دارد نقشه‌های درهم برهمی روی کاغذ رسم میکند و تا معلم را دید همه را توی جیب خود گذاشت .

معلم گفت - آفرین پرویز تاز گیها بدرس و مدرسه علاقمند شده‌ای و شوق مهندسی و نقشه کشی داری ببینم حالا چی میکشیدی ؟ شاگرد - چون تاز گیها درزنگه تفریح در مدرسه رامیبندند داشتم نقشه فرار از مدرسه را میکشیدم اما هنوز تمام نشده ا



حرف حساب

معلم از دانش آموز خردسالی پرسید: بگو ببینم گربه چطور حیوان نیست ؟
جوابداد : دمی طولانی و موئی نرم دارد .
باز پرسید : دیگر چه ؟
گفت : پنجه‌های قوی و ناخنهای تیز دارد .
باز معلم پرسید : خوب دیگر چه ؟
و دانش آموز که حوصله اش سر رفته بود بسادگی گفت :
- آقا مثل اینکه شما در عمر خود گربه ندیده‌اید !



گوش سنگین؟



در مدرسه ما آقای
معلم زرنکها را جلو
مینشاند و تنیلهای عقب
کلاس جا داشتند سر-
امتحان دیکته آخر

سال بود که در سالن بزرگی انجام میگرفت و آقا
معلم باز هم برای اینکه بچهها از روی دست همدیگر
نگاه نکنند زرنکها را جلو و تنیلهای را ته سالن
نشاند. معلم نخاله ما آهسته گفت: این سالن
خیلی بزرگه هر کی گوشش سنگینه بیاد جلو بنشینه
فوری تنیلهترین شاگرد از ته سالن بلند شد
که جلو بیاید و معلم گفت:

- فلان فلان شده تو اگه گوشت سنگینه پس
چطور صدای منوشفتی؟!

★ ● اروپا و آمریکا ● ★

خانم معلم - مهین یگوببینم چرا ساعت آمریکا از اروپا
عقب تره؟

مهین - خوب خانوم برای اینکه آمریکا دیرتر کشف شده!

شاگرد پرمدها

شاگرد - خیال نمیکنم حق من در امتحان صفر بود .
معلم - بله اما متأسفانه ما نمره کمتر از صفر نداشتیم !!



●●● ترحیم ! ●●●

بچه - مامان مادرا احمد خیلی فقیره و بنون شب محتاج
هستن یه تومن بده برم بهشون بدم .
مادر - بارک الله هوشنگ که اینقدر فکرهمنوع هستی .
بیا این پنجزارو بهشون بده چون یک تومن زیاده .
بچه - نه مامان پنجزار صرف نمیکنه !
مادر - چی چی رو صرف نمیکنه ؟ از سرشونهم زیاده .
بچه - آخه من با احمد قرار گذاشتم از یه تومن پنج زارش
بمن برسه !!

باباطاهر عریان !

معلم - مصطفی بگو ببینم باباطاهر عریان
چطور مرد ؟
مصطفی - آقا ! چون نه لباس داشت و نه ذغال
از سر ما مرد !!

خرگارا

یکی از شاگردان در سر کلاس صدای
عجیبی از خودش در آورد ! معلم با
عصبانیت گفت :

- این کدوم کره خری بود صدای
گاو از خودش در آورد ؟
- شاگرد مزبور گفت :

- قربان توی مملکت شما کره خرها صدای

گاو درمیارن !!



دخالت!

در مملکت اردن، چند سال پیش مسئولین وزارت فرهنگ متوجه شدند که عده زیادی از دانش آموزان مدارس در سیاست دخالت میکنند. بدینجهت در یک جلسه تصمیم گرفته شد اینگونه دانش آموزان شدیداً مجازات شوند. دانش آموزان را نیز از این تصمیم آگاه کردند. در نتیجه بچه‌ها مدتی ترسیدند ولی پس از چند روزی دوباره فعالیت‌های سیاسی خود را از سر گرفتند، و از مجازات نیز ترسی نداشتند. مسئولین امر اینبار فکر کردند چکار کنند؟ فکرشان باینجا رسید که اگر دانش آموزی در سیاست مداخله کرد پدرش را نیز مجازات کنند. در نتیجه این تصمیم وضع پدرها خیلی وخیم شد و هر چند روز یکبار پدرهای بدبخت از همه جا بیخبر رامیگرفتند و مجازات میکردند و مهمترین مشکلی که پدرها با آن مواجه شده بودند این بود که از آن بعد دانش آموزان هر شب پیدایشان میگفتند:

— اگر مسئله مرا حل نکنی و مشقهایم را ننویسی فردا میروم در سیاست دخالت میکنم! —



دستور زبان!

شاگرد - ما بآنجا نمیروم.

معلم دستور - نه جانم! ما بآنجا

نمیروم، غلطه، گوش کن: «من نمیروم

تو نمیروی، او نمیرود، ما نمیرویم،

شما نمیروید، ایشان نمیروند» حالا

فهمیدی؟

شاگرد - بله خانم حالا فهمیدیم

که هیچکس اونجا نمیروه!



«حشمتی»

بچه خوب آ؟

«بچه خوب و عاقل و هوشیار»

اول ظهر میشود بیدار آ ؟

قی چشمش رسیده تا دهنش

تر تشك گشته، خیس پیرهنش!

دائماً فحش میدهد به پدر

چك زندهی به صورت مادر

پشت دستش به سنگ پا ماند

ناخنش پشت مرد لرزاند ! ؟

« اینچنین بچه‌ای در آینده

میشود جلد دوم بنده ! ؟ »

جواب صحیح !

معلم عربی - پسر یخ به عربی چی

میشه ؟

شاگرد - آقا مکه عقلمون کمه ؟

تو عربستان یا اون گرمای جهنمی

مکه یخ پیدا میشه ؟



شاهپور ذوالاکتاف

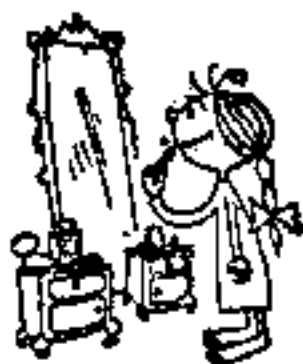
سر زنکه تاریخ آقای مدیر آمده بود که
میزان معلومات شاگردان را بسنجد . عباس را
پای تخته آورد و گفت :

- بگو ببینم از «شاهپور ذوالاکتاف» چه
میدانی ؟ شاگرد که درش رانخوانده بود ، قدری
«من و من» کرد و بالاخره گفت :
- آقا نمیدونیم !

آقای مدیر (عصبانی) - تو در کلاس پنجم
هستی و هنوز شاهپور ذوالاکتاف را نمی شناسی ؟
- آقا آخه مال کلاس مانیت ، شاید تو
کلاس دیگه باشی ؟!

درس خانه داری

خانم معلم خانه داری سر کلاس مشغول درس
دادن بود که متوجه شد یکی از دخترها در زیر میز
آینه کوچکی بدست گرفته و خود را درست می کند ؛
خانم معلم با عصبانیت گفت : «درسات گوش بده ؛
خانه داری برایت لازم تر از
خود آرائی .»



- درست میفرمائید خانم
معلم ! ولی اول باید شوهر
و خانه ای را پیدا کنیم تا
«خانه داری» به دردمان
بخورد !



عکس یادگاری



خانم معلم داشته در باره
عکسهای یادگاری که با
شاگردان کلاس برداشته بود
صحبت می کرد :
... بچه ها فکر کنید

چقدر لذت دازه ... وقتی بزرگه شدید باین عکسها نگاه می کنید
و همه رفقاتونو بیاد میارین . مثلا میگین :... اوه این منو چهره
که درسش خیلی خوب بود حالا قاضی دادگستری شده ... اوه
این مهینه، حالا پرستار شده ... این یکی هوشنگه حالا دکتر
معروفی شده ... و این یکی ... یکی از بچه ها فوراً میان حرف
خانوم معلم دوید و گفت :

- آره این خانوم معلمه ... خدا بیامرودش !

فرق نمیکنه !



پدر از کامی
کوچولو پرسید
که برای حل
مسئله هاش کمک

لازم داره یا نه ؟ کامی کوچولو فکری
کرد و جواب داد که دونه بابا چون خودمم
مثل شما غلط حل می کنم ! دیگه لازم
بکمک کردن شما نیست !



حساب صحیح !

معلم از فرزند شیر فروش سؤال کرد :
- حسن بگو ببینم این گاو شما چقدر شیر

میدهد ؟

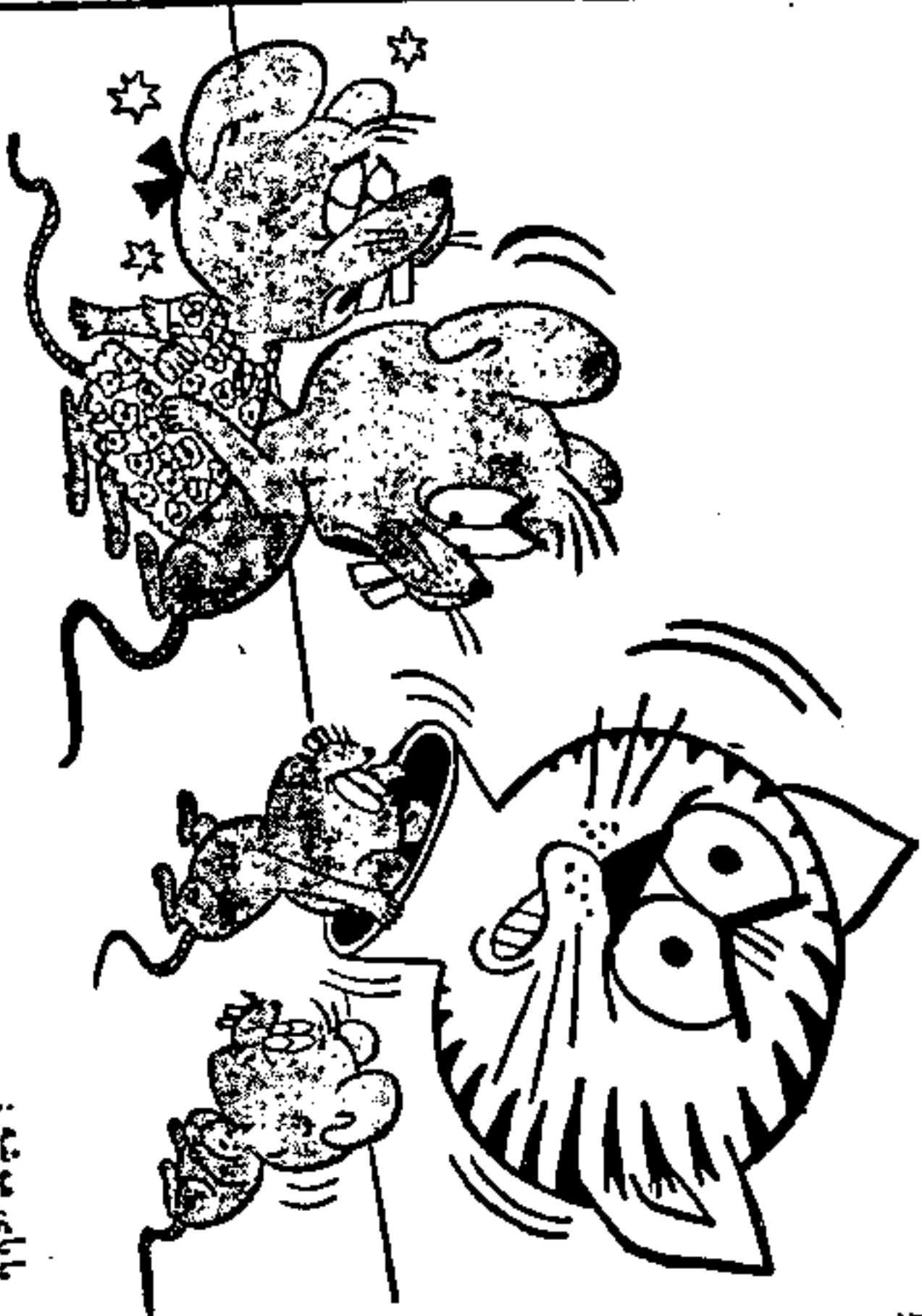
حسن - هر روز ۹ لیتر شیر می دهد .
آموزگار - خوب این شیر را چه می کنید ؟
حسن - سه لیتر آنرا برای مصرف خودمان
بر میداریم و ده لیتر دیگر را هم ... می فروشیم ! ..

زن خوب ! ..

خسرو کوچولو - مامان ، یادته که میگفتی
من باباتو خیلی دوس دارم ؟
- آره خسرو جون .
- یادته که می گفتی من زن خوبی هستم و
هیچ وقت عصبانی نمیشم ؟
- آره جونم .
- یادته که می گفتی من هیچ وقت بابا تو
کتک نمیزنم ؟
- آره جونم ، خوب یادمه .
- پس چرا دیشب با لنگه کفش زدی تو
سر بابام ؟
- آخه خسرو جون ، برای اینکه میبخش
دراومده بود !



بابای موشه :
- آسه به دغه و یکه ماما تو بترسو نی میکم گر به بیاد بخورت ؟!



آقای بازرس ...

مدیر دبستان - شما بچه‌های حق‌ناشناسی هستید آموزگاران
از شما ناراضی هستند چون احترام ایشان را نگه نمی‌دارید . من
هر وقت آموزگار کلاس اولم را می‌بینم با آنکه پیر مرد است صورت
اورا می‌بوسم .

شاگردها با هم - ما هم می‌خواهیم ببوسیم ولی خانم معلم
نمیداره !

== دس باب ==

معلم در کلاس اول داشت حساب درس می‌داد گه بازرس
بکلاس وارد شد . مبصر برپا گفت و همه بلند شدند و با اشاره
بازرس سر جایشان نشستند ، بازرس از معلم پرسید :

- این زنگ چی دارند ؟

معلم گفت - حساب !

بازرس به یکی از دانش‌آموزان گفت :

- آقا کوچولو برو پای تخته سیاه ببینم .

شاگرد مزبور رفت پای تابلو . بازرس روی تخته سیاه

نوشت « ۱ » و گفت بخوان . شاگرد هر چه فکر کرد و بشکل مذکور

خیره شد نتوانست چیزی از آن بفهمد . در این حین معلم که پشت سر

بازرس ایستاده بود يك انگشتش را بالا گرفت تا با او بفهماند که آن

علامت « يك » است .

هوشنگ نگاه می‌کرد و بعد روپا بازرس نمود و با

دلسوزی گفت :

- آقای بازرس خانم معلم می‌خوان بزن دس باب !! اجازه

میدین ؟!



یادگاری

معلم - احمد تو در مدت یکساله
که توی این مدرسه بودی سخت ترین
چیزی که دیدی چه بود ؟
شاگرد - آقا این نمیگفت لامصب
چوب گردوئی بود که جونم بالا اومد
تاروش يك یادگاری كندم !!

داستان اسباب خجالت !

... بچه شش ساله ای توی
جنگل يك گوزن دید.

- فوراً بشهر رفت و با
اصرار از مادر بزرگش پول
گرفت و يك تیر و کمان از
مغازه اسباب فروشی خرید
و بجنگل رفت...

حتماً تعجب می کنید اگر
بگوئیم که نیم ساعت بعد نفس
زنان گوزن بزرگی را کشان
کشان بخانه آورد !!

امتحان جغرافی

ممتحن - پیر تقال در
کجا واقع شده است ؟
شاگرد - در سر درخت !!



بچه‌های «عصر ماشین!»

دختر کوچولوی با مزه‌ئی
توی اطاق بدون سر و صدا
بازی می‌کرد و پدرش هم
روی کاناپه‌ئی دراز کشیده
خوابش برده بود و با صدای



بلند خورخور می‌کرد. در این موقع پدرش در
حال خواب یک غلت زد و خورخورش قطع شد.
دخترک با تعجب و ناراحتی مامااش را صدا کرد و
گفت:

مامان! ماما، ببین چی شده پاپا، مو تورش
خاموش شد.!!

بی تربیت!

آموزگار - بچه‌ها هیچ می‌دونین هر کسی کلفت خونه شو نو
اذیت کنه بی تربیته؟

- آقا اجازه هس. پس پاپا چون من رئیس بی تربیت هاس.
باشه برای بعد!

دور کلاس معلم راجع به درسی توضیح میداد ضمن درس
دادن گفت که این درس را تا من خودم معلم نشدم نفهمیدم. جلسه
تمام شد و معلم رو بشاگردان کرد و گفت:

- خوب کسی ایرادی نداره؟ یکی از شاگردان گفت آقا
ما قسمت اول آنرا نفهمیدیم.

یکی از شاگردهای نخاله از ته کلاس گفت:

- بعداً معلم میشی میفهمی!



«قیاس»

یکی از آموزگاران با سئوالات عجیب و غریب خود بچه‌ها را بستوه آورده بود و معمولاً سئوالاتی را سر کلاس مطرح میکرد که جواب بآن غیر ممکن بود، یکروز طبق معمول از شاگردان پرسید:

- این صندلی رنگش سفید است و چهار پایه دارد، اگر گفتید سن من چقدر است؟!
شاگردان بفکر فرو رفتند و کسی نتوانست جواب بدهد.

یکمرتبه از آخر کلاس تنبل‌ترین دانش‌آموزان فریاد زد:
- آقا شما ۴۲ سال دارید!

معلم با کمال تعجب جوابداد کاملاً درست است ولی بگو ببینم از کجا فهمیدی؟!
:- آخر آقا ما یک برادری داریم که نیمه دیوانه است و بیست و یک سال دارد.!

بچه بازاری

معلمی در سر کلاس از بچه‌ها پرسید وقتی بزرگ شدید و خواستید زن بگیریید دختر خواهید گرفت یا زن بیوه؟ و یکی از بچه‌ها که پسر یکی از حاجیه‌های بازاری بود گفت من زن بیوه می‌گیرم! معلم گفت چرا؟!
بچه بازاری - برای اینکه هر چیزی دست دوشم ارزون‌تره.!



پیش بینی !

میزبان - جمشید جون بازم شیرینی بخور جونم !
جمشید - مرسی تا آخر خرم ام پره !
میزبان - خوب پس جیبیا تو پر کن تو راه بخور !
جمشید - جیبامم پره !

شك !

خانم معلم ، عدد ۹۹۹ را روی تخته نوشت و از يك دختر خواست آنرا بخواند .

دختر مدتی هاج و واج ماند و گفت نمیتوانم بخوانم .
معلم پرسید مگر سخت است ؟
گفت :

آخر نمیدانم از راست بخوانم یا از چپ !!

«راحت باش!»

معلم - تا حالا کجا بودی ؟
محصل - زیر میز خوابیده بودم !

بچه‌های امروزی !

پدر - باز چه خبر شده ؟
پسر - هیچی با زن حضرت‌عالی بزَن بزَن داشتیم !!

میزون

مادر - آی عبدالله جز جیگر زده امیدوارم داغت بدلم بمونه چرا
اینجوری یا مشت میزنی توی دل داداشت؟ آخه دلش پاره میشه!
عبدالله - ننه جون نقرس میزونش دستمه یه جورى میزنم توی
دلش که فقط گریهش بگیره !





.. هاریم باهم «ملاقات با بابا در زندان» را بازی میکنیم!..



●== موضوع انشاء ==●

در امتحانات آخر سال امسال معلم یکی از دبستانهای آبادان گفته بود دانش آموزان راجع به «ستون فقرات» چیزی بنویسند و دانش آموزی آنرا با ساده ترین بیان، باین شکل نوشته بود:

«ستون فقرات، يك سلسله استخوانی است که سرما روی يك طرفش می نشیند و خودما در طرف دیگرش می نشینیم».

●== مادر با سواد؟! ==●

مادر - بچه جون از این حرفهای بد دیکه
نزن!

بچه - ماما اینهارو که من نگفتم «عبید
زاکانی» گفته.

مادر - خیلی خوب، دیکه باهاش راه نرو،
بچه بدیه؟!؟

●== نر یا ماده؟! ==●

معلم - پسر بگو ببینم «لاک پشت» ماده است
یا نر؟

شاگرد - آقا ماده است!

معلم - از کجا فهمیدی؟

شاگرد - آقا از اینجا که پشتشو «لاک»

می زند!



از دفتر خاطرات يك محصل ثابت قدم !

- ۸ سال و ۶ ماه پیش چنین روزی بکلاسی که هستم وارد شدم و همه ورود مرا تبریک گفتند.

- ۴ سال و دو ماه پیش در چنین روزی در همین کلاس باخذ نمره مشعشع صفر مفت خرشدم .

- ۲ سال و ۵ ماه قبل در چنین روزی ثابت قدمی خود را در این کلاس برای رفقایم کنفرانس دادم که مورد توجه همه واقع شد.



- ۱ سال و ۷ ماه و ۶ روز پیش در چنین روزی انجمن نمایش مدرسه ما بنام نامی من نمایش هفت سال در یک کلاس را در سالن نمایش مدرسه نمایش داد!

- و بالاخره ۵ روز و شش ساعت پیش مژده مسرت بخشی یافتم و آن اینکه امسال را هم رفوزه شده ام .

مایه اوقات تلخی

- هوشنگه .

جون چرا امروز اوقات تلخه ؟

- هیچی منوج .

بپدرم نوشته بودم

که برام پول کتاب بفرست ؟

خوب حالا چه شده ؟

- هیچی ، کتاب فرستاده ؟!



فرشته‌ها می‌پرنند...!

دختر کوچولو - مامان مامان «فاطمه» کلفت‌مون
بلده پیره .

مامان - نه جونم ، «فاطمه» که کفتر نیست !
دختر کوچولو - پس چرا پاپا دیشب بهش می‌گفت «کفتر
کوچولوی من»!

فرقها

فرق مدرسه‌های قدیم با حالا اینست که در قدیم معلم‌ها سر
کلاس سیکار و چیق می‌کشیدند و بچه‌ها دم نمیزدند ولی حالا
شاگردها سیکار می‌کشند و معلم‌ها صدایشان در نمی‌آید !

کشف آمریکا!

فعلم - حسن آمریکا را کی کشف کرد ؟
حسن - آقا ما اونوقتها که نبودیم که اطلاع داشته باشیم!

وظیفه شناسی!

به هوشنگ کوچولو که تازه مدرسه برو شده بود
گفته بودند که بعد از تعطیل مدرسه فوراً بخانه بیاید .
ولی او هر روز نیم‌ساعت دیرتر بخانه می‌آمد . علت را
از او پرسیدند ، گفت :

- مبصرصف که روی بازویش نوشته «پلیس مدارس»
وباید مارا از آنطرف خیابان باین طرف برساند . صبر
می‌کند که یک ماشین برسد - تا او آنرا متوقف نماید و مارا
از یکطرف خیابان بطرف دیگر برساند !



طفلی پدرم!

احمد در حالی که از خوشحالی روی پای خود بند نبود بطرف مادرش دویده و گفت :
- مادر جان يك آپارتمان بسیار خوب اجاره کردیم .

يك اطاق بسیار عالی برای من دارد و يك اطاق متناسب برای شهابخواهرم و اما پدر بدبختم...
... طفلی باز هم ناچار است که با شما در يك اطاق زندگی کند؟!

بچه‌ها درباره مدرسه :

شغل مهم ۱۰.

بچه اولی - بابای تو کیه ؟
بچه دومی - بابای من خیلی مهمه ! ۵۰۰۰ نفر زیر دستش هستند ... وکیل ، وزیر ، رئیس ، پلیس ، خیلی‌ها .

اولی - مگه تو بابات چیکاره است ؟

دومی - چمنهای قبرستان رو میکاره ؟!

« در کلاس درس »

معلم - آیا می‌توانی از يك اختراع نام ببری که تا ۲۰ سال پیش از آن خبری نبود ؟
دانش آموز - بله .
معلم - چه اختراعی ؟
دانش آموز - خود بنده ؟!



شعر فولکلوریت II دنی نی کوچولو

آی بیچه های نازی	شعر منو بدونین
من بیچهای ملوسم	جای عذاب دادن
پند و مثل می سازم	به عکس نو سرایان
شعر سپید گویان	شعر های من متینه ا
آهای شاعر نوساز	شیر اومده به میدون
حالا گوشت زو واکن	اتل مثل توتوله ا
هر کس به فکر خویشه!	پاسبون به فکر پاسه
بیکار دنبال کاره	دختر به فکر شوهر
دو ماد به فکر حجله	خدا به فکر بنده
ترو به خدا کا کا جون	قصه ما تموم شد
امروز به جای بازی	تا همه چی بدونین!
نه تنبلم ، نه لوسم	یا گل به آب دادن
شعر و غزل می سازم	گروه خود نمایان
جینج بنفش جویان	قشنگه و وزینه
آهای مغلطه پرداز	راه بده - بیچه شیطان
شاعری رو نکا کن	تخت سینت گلوله ا
کوسه به فکر ریشه،	ژیگول به فکر لاسه
عاشق منتر یاره ا	دوات به فکر جوهر
تشنه به یاد دجله	توفیق به فکر خنده!
شعر منو بیچاپون ا	وقت شما حروم شد



منطق صحیح!

پدر جوانی با دختر کوچکش در فروشگاه مشغول خرید بود که ناگهان دختر گفت:
- بابا، بابا، منو ببر بیرون!
پدرش گفت:
- حالا همیشه با باجون.
دخترک در حالیکه پاهایش را بهم می‌پیچید فریاد کشید:

- همین حالا باید برم!
برای اینکه جنجالی پیش نیاید دختر فروشنده جاو آمد و گفت:
- بسیار خوب آقا من می‌برمش.
دختر فروشنده و دختر کوچولو دست در دست با شتاب «بیرون!» رفتند.
وقتی که برگشتند پدر و بدخترش گردو گفت:
- از خانم تشکر کردی؟
کوچولو در جواب گفت:
- چرا تشکر کنم؟ خودش هم میخواست بره!!

□ ■ □ بچه اهل فن! □ ■ □

پدر - محمود جان تو هم از برادرهایت یاد بگیر ببین مثلاً آن برادر بزرگترت محسن و یلون میزند و آن یکی برادرت محمد سنتور میزند در صورتیکه تو چیزی نمیتوانی بزنی.
پسر - چرا پدر جان منم صبحها مسواک میزنم؟



جواب درست ۱

صابون فروش در مقابل پسر بچه‌ای که روی سکوی خانه‌ای نشسته بود ایستاد و گفت :

- پسر جان مادرت منزل است ؟

بچه جواب داد : - بله

صابون فروش زنک را فشار داد اما کسی نیامد ، دو مرتبه سه مرتبه تکرار کرد تا اینکه خدمتکار در را باز کرد و گفت :

- چکار دارید ؟

- صابون فروش پرسید ا

- خانم منزل است ؟

- خیر ا

صابون فروش عصبانی شد و با حالتی خشمگین از بچه پرسید ؟

- مگر تو نگفتی مادرت منزل است پس چرا خدمتکار

میکوید نیست ؟

- من درست گفتم ، مادرم منزل است ولی اینجا که شما زنک

زدید که منزل ما نیست ا!

کنار کشید

مادر - هوشنگ باز دیگه چرا داری نق نق میکنی ا؟

هوشنگ (با گریه) - آخه این احمد پسر همسایه اذیتم کرد ا

مادر - الهی داغش بدل نش بمونه چیکارت کرد ا؟

هوشنگ - میخواستم یه مشت بز نم توی کلمش جا خالی داد

دستم خورد بدیوار ا



بچه حاجی

اصغر - مامان جون زود باش اون
۲ ریالی را که ازت طلب دارم بده ا
مادر - او خدا مرگم بده تو که
دیروز بمن يك قرون قرض دادی ا
اصغر - پس میخواي نزولشوندى
بجون باپا اينهم مایه کاریه ا

بچه آبروریز

هوشنگه با اتفاق مادرش بمنزل یکی از اقوامشان به
میهمانی رفته بودند ، موقعی که صاحبخانه برای انجام کاری از
اطاق خارج شد مادر هوشنگ با صدای بلند که صاحبخانه بشنود
گفت :

- مکه صد دفعه بهت نگفتم وقتی که مهمونی میریم مثل
بچه آدم یه گوشه‌ای بشین و آنقده شیرینی نخور .
هوشنگ (با صدای بلند) - آخه مامان جون منکه مثل
شما کیف ندارم که شیرینی هارو بریزم توش ، مجبورم همین جا
بخورم !

چطوری ؟

پرویز - مامان جون تو مکه نگفتی
که من از شکمت بیرون آمده‌ام ؟
مامان - چرا جونم حالا شم میگم ا
پرویز - خب پس بگو ببینم منو
چه جورى قورت داده بودی ؟



از مزایای دیپلم !!

در آزمایشگاه دبیرستان ، خانم دبیرشیمی داشت در مورد خواص فیزیکی و شیمیایی کاغذ و طرز تهیه و انواع و اقسام آن کنفرانس میداد تا رسید به مبحث تهیه کاغذ های اعلا و گرانبها . لذا برای اینکه دانش آموزان بهتر موضوع را بفهمند گفت :
- مثلاً کاغذ های دیپلم را که بسیار محکم و براق است از پنبه درست میکنند تا دیرتر از بین برود !

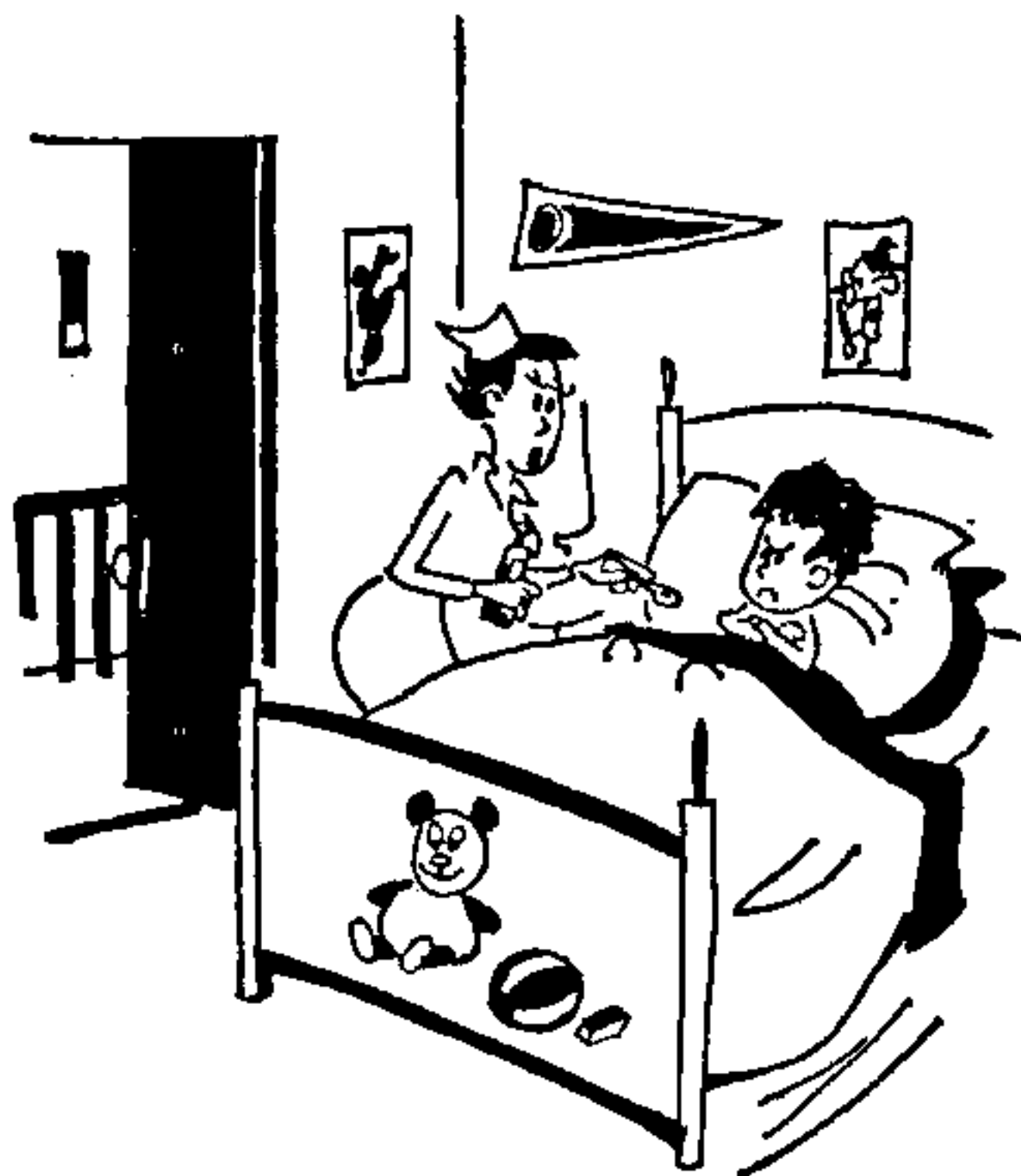
در این موقع یکی از دخترهای شیطون از ته کلاس باخنده گفت : پس خانم! آنگاه به وقت پنبه ما تموم شد میتونیم دیپلم داداشمونو مچاله کنیم و بجای سینه مصنوعی بذاریم توی روپوشمون !؟

زبان مرده

خانمی برای ثبت نام فرزندش بیکی از مدارس ملی مراجعه کرد و به مدیر مدرسه گفت دلم میخواه بچه ام تحصیلات امروزی پیدا کنه ضمناً عربی هم یاد بگیره .

- بسیار خوب خانم ولی باید به عرضتون برسونم که زبان عربی دیگه زبون مرده ای شده .
- اشکالی نداره ! آخه پسرم میخواه وقتی بزرگ شد طبق وصیت پدرش مرده شور بشه !





پرستار - آله دواها تو نخوری به مامانت میگویم و حالت
خوبه و میتونی بری مدرسه! ..



ورقه



معلم تاریخ در سر جلسه امتحان
فریاد کشید - آی گوساله ها خیال
می کنید چشمه های من کوره و نمی بینم
که شما احمق ها دارین اون ته کلاس
ورقه ها تونو باهمدیگه عوض میکنین!
به متون صفر میدم!
شامگردها (از ته کلاس) - آقا
چرا بیخودی تهمت میزنین ما این

گوشه داریم برای خودمون ورق بازی میکنیم!
معلم - خوب خیلی معذرت میخوام چشمام عوضی دید
زود باشین کارتونو بکنین ، الان وقت تموم میشه!

اون کمه

کریم کوچولو از سر سفره تهر کرده بود و هر چه که مادرش
قریبون و صدقه اش می رفت که شام بخورد جواب نمیداد و لحاف
روی سرش کشیده بود، مادرش نیز بالا جبار مقداری غذا برای او در
ظرفی ریخت و کنار گذاشت. کریم که کاملاً از درز لحاف مراقب
اعمال مادرش بود سرش را از زیر لحاف بیرون آورد و گفت:
مامان جون منکه امشب شام نمیخورم ولی اون بشقاب را
واسه هر کی گذاشتی کمشه!



دستگاه عجیب !

هوشنگ - بابام يك دستگاه خريده
كه توش آب ميريزيم يسخ درست
ميشه .

علی - به ، اينكه چيزی نيست
به دستگاه . توی شيكم منه كه آب
سرد توش ميريزم آب داغ درست
ميشه !

حل مسئله

مادر - اه ... خاك عالم بر سرت
كنند چرا كاغذی را كه رويش صورت
مسئله نوشته ميكنی توی ليوان آب ؟
داريوش - آخه تو كه عقلت نميرسه
معلمون گفتند هر كس تونست اونو
حل كنه جايزه بهش ميديم !

چيز ميز

حسن - بابا جون چرا
بعضی ها وقتی حرف ميزن
ميگن : چيز ميز ، پارچه مارچه ،
خوراکی موراکی ، سينه بند
مينه بند .

پدر - پسر جون آدم حسابی و
تحصيل کرده كه اينجوری حرف نميزنه
اين صحبت ها مال اين لات پاتااست !



فیر آدمیزاد!

معلم در سر کلاس راجع به اعضای بدن صحبت میکرد و می گفت :

- هر يك از اعضای بدن انسان وظیفه مخصوصی بعهده دارد. مثلا چشم انسان می بیند ، گوش انسان می شنود ، بینی انسان بو می کند و پای انسان بر راه افتد ..



صحبت معلم که باینجا رسید یکی از شاگردان شروع کرد به زار زار گریه کردن .

- حسن چه شده ؟ چرا گریه میکنی ؟
- آخه آقا معلم ! شما گفتین دماغ آدم بو میکند پاهاش راه میفته اما مال من درست برعکسه ! من پاهام بو میکنند دماغم راه میافته !

مادر گریه رو !

مادر پروین یکروز او را کتک زده بود و پروین کوچولو که بهانه‌ای برای گریه و زاری پیدا کرده بود دست بردار نبود ، در این بین مادر بزرگش با دلسوزی با او گفت :

- پروین جون گریه نکن ، هر کس گریه کنه زشت میشه .

- پس خانوم بزرگگ شما بچگی هاتون خیلی گریه

کردین ؟



شکسته نفسی (۱)

شاگردان يك مدرسه دخترانه ميخواستند بمناسبت پنجاهمين سال تدريس معلم خود جشنی بافتخار او بر پا کنند ولی تا روز جشن قصد داشتند منظور خود را مخفی کنند خبر این موضوع بگوش خانم معلم رسید و او نزد مدیر رفت و با شکسته نفسی و خجالت از او خواهش کرد که نگذارند این جشن بر پا شود.
خانم مدیر گفت :

- آخر چرا ، چرانی خواهيد از ۵۰ سال خدمت صادقانه شما تجلیل شود ؟ چرا شکسته نفسی میکنید؟ شاگردان قصد دارند با این وسیله از شما قدردانی بکنند .
- با همه اینها، خانم ؛ لطفاً جشن نگیرید ... آخر مردم نخواهند گفت من چند سال دارم که ۵۰ سال آنرا تدريس کرده‌ام ؟

شب هفت

آقای ناظم - پس چرا دیروز غیبت کردی ؟
شاگرد - آخه آق ناظم دیروز شب هفت
مادرمون بود .

آقا ناظم - احمق دروغگو
مکه تو چند تا مادر داری همین‌ماه
پیش بود که ببهانه شب هفت مادرت
يك روز غیبت کردی .

شاگرد - سر من چرا داد
میزنی ؟ برو به بابام بگو که هرماه
يك زن می‌گیره !



حاضر جوابی

معلم بحسن - آخه تو چرا آنقدر
تنبیل و بی عرضه هستی ؟ مگه تو
چی چیت از این غلام حسین کمتره ؟
حسن - خوب معلومه آقا ! يك
«غلام» با یه دونه دی» !

بی استخوان !

- عباس جون این بچه تو هم خیلی ناغلا شده .
- چطور مگه ؟
- آخه امروز صب دستاشو کرده توی سینه دختر
من میگه :
«دوسیر ممه بی استخوان بدین» !

دلیل منطقی

پدر هوشنگ - هوشنگ جون تو دیگه ماشاالله ماشاالله مرد
شدی چرا هنوز دیه قل دو قل، بازی میکنی ؟ !
هوشنگ - چرا بمن میگی برو به ماما نم بگو که هنوز منو میبره
حموم زنونه !

کلك

اکبر - احمد جون امروز چرا اینقدر ولخرجی
میکنی ؟ يك مشت پول خورد دادی بگدا .
احمد - هیس، سداشو درنیار یکدونه دهشاهی
تقلبی لاش بود بهش قالب کردم !





بزرگترین آرزو !

پدر احمد باو قول داده بود که اگر در کلاس شاگرد اول شود هر چه بخواهد برایش انجام دهد .
در آخر خرداد احمد با سر بلندی کارنامه را بدست گرفته
بمنزل آمد و پدرش نشان داد و گفت : بابا ببین شاگرد اول
شده ام .

- خوب پسرم ، بارک الله ، حالا بگو ببینم
ازمن چه میخواهی ؟
- اینکه سال دیگه منو بمدرسه نفرستی ؟

بچه فضول

اکبر - ننه ، ننه ، پاشو ، پاشو ، دنبه زن ،
آمده .

مادر - امیدوارم بچه جز جگر بزنی . آخه
بمن چه که دنبه زن اوآمده . تازه داشت خوابم میبرد
اکبر - آخه خودت دیشب به بابام میگفتی
پول بده میخوام دنبه های باسنمو عوض کنم !

متلك

آقای مدیر - آی بی حیا الان خانم مدیر
این مدرسه دخترونه که روبروی مدرسه ماست
بمن گفت که تو مزاحم دخترها میشی و به او نامتلك
میکمی میخوام ببینم مگه خودت خواهر نداری ؟
شاگرد - نه !



مزاحمت؟!



روزی خانم معلم برای تشویق
شاگردان قول داد که اگر درشان
را خوب حاضر کنند روز جمعه آنها
را بیباغ وحش خواهد برد بنا بر این
بچه‌ها درشان را خوب حاضر کردند
و با تفاق خانم معلم به باغ وحش

رفتند و پس از اینکه از تمام حیوانات دیدن
کردند رسیدند به قفس میمون‌ها ولی با کمال تعجب
مشاهده کردند که میمون‌ها در تا دو تا پهلوی همدیگر
خوابیده‌اند و هرچی که بچه‌ها آنها را با سنگ
زدند از همدیگر جدا نشدند .

خانم معلم با دیدن این وضع روگرد بمتصدی
حیوانات و گفت - نمیتوانید کاری کنید که میمون‌ها
بیدار شوند!

- خیلی متأسفم خانم این فصل ، فصل عشق
بازی است .

خانم معلم که از خجالت سرخ شده بود گفت:
- پس میفرمائید کاری از دست شما ساخته
نیست؟

- والله خانم چی چی بگم ، آگه شما جای
اونها بودین خوشتون میومد کسی مزاحمتون بشه؟!
دیگته!

معلم - رضا بگو ببینم «صواب» را چند جور
می نویسند؟
رضا - دو جور ، به جور با مداد به جور هم
با قلم؟!



سواد !

مادر - اوا اکبر الهی پرپر بزنی چرا کاغذهای داداشت
را خط خطی میکنی ؟

اکبر - دارم واسه معصومه دختر همسایه مون نامه عاشقونه
مینویسم !

مادر - آخه خاک بر سر ، تو که نوشتن بلد نیستی ؟

اکبر - خوب چه عیبی داره اونهم خوندن بلد نیست !!

کمتر نمیدهم

منوچهر وقتی از کوچه برگشت رو کرد بمادرش و فریاد
کشید :

- آئی فلان فلان شده امروز ناچار چی چی داریم ؟

- مادرش هم برای اینکه بی تربیت پاره نیاد رفت

جلو صورتش را بوسید و گفت قربون شکل ماهت

برم این يك تومن پول را بگیر و دیگه این حرف

بدی را که الان زدی تکرار نکن . منوچهر هم

پول را گرفت و در جیبش گذاشت و بمادرش گفت - مامی جون

یه حرف بددیگه هم بلدم ولی بمرگ پاپا اونو دیگه از چهار

تومن کمتر نمی گیرم چون واسم صرف نمیکنه !

نشونی سر راست ؟

پرویز - معلم طبیعی بهداشت ما رو می شناسی ؟

احمد - اونکه همش میگه خفه شین حرف نزنین ؟

پرویز - نه بابا ، اونکه میگه گوساله ها همتون را امسال

رفوزه می کنم ؟



تازه شروع کردم

بچه‌ای سر سفره قهر کرده دمر و افتاده بود
و دروغکی گریه میکرد .

پدرش با تفرداد زد :

- آخه کره خر بیشعور اگه گریه میکنی

پس اشک چشمت کو ا

بچه سرش را بلند کرد و گریه کنان گفت :

- آخه نره خر بیشعور تازه شروع کرده ام!

کار

پدر هوشنگ خسته و کوفته از اداره مراجعت کرده بود ،
دم در، گیر سؤالهای جور واجور پدرش افتاد و پس از اینکه
بچندتای آنها با بی میلی جواب داد هوشنگ پرسید :

با با جون روزها توی اداره چیکار میکنی ؟

پدر - (در حالیکه حوصله اش از پر چونگی بچه سر رفته

بود) گفت :

هیچی ا

هوشنگ - خوب پس از کجا میفهمی که کارت تموم شده ؟

مهوش ا

خانم معلم - تا زمانیکه درس نمیخوانی

بعقیده من «آفت» کلاس هستی ؟

شاگرد - خانم معلم اتفاقاً تمام بچه ها منو

«مهوش» کلاس صدا میزنند ا



فیبت هوجه



آقای ناظم به سه شاگردی
که دیر بمدرسه آمده‌اند :

- حسین بگو بیستم چرا
امروز نیم ساعت دیر آمدی؟ تو
که خونتون دور نیست .

حسین - دیشب رفته بودیم
هروسی دختر عمومون صبح دیر
از خواب پاشدیم .

آقا ناظم - خوب جناب

آقای جعفر خان شما چرا دیر تشریف آوردین ؟
جعفر - آقا میخواین باور کنین میخواین نکنین
ما رفته بودیم عقب حسین، تا از خواب بیدارش کردیم
دیر شده بود .

آقای ناظم - استغفرالله آخر عمری گیر عجب
تخم جن‌های دروغگوئی افتادم‌ها . اسدالله تودیکه
کدوم قبرستونی رفته بودی ؟

اسدالله - آقا ما هم سر کوچه منتظر این دو نفر بودیم!

معلم بگفتا بشاگرد روزی ؟
- چرا دردستان شدی دیر حاضر:
بگفتا که رفتیم بابایمان را
رساندیم از خانه مان تا اکابر !





عادت

پدر منصور مرد عجیبی بود و همیشه سر بسر این و آن میگذاشت .

روزی منصور پدرش را در حالی که در آشپزخانه منزل با کلفت شوخی میکرد دید ، پدرش با او گفت که اگر بمادر نکویی پنج تومن بتو میدهم .

منصور گفت - چشم نمیکویم !

پدرش پنج تومن را داد ولی منصور دیگر عادت کرده بود و همیشه مواظب پدره بود و مرتباً پول میگرفت تا اینکه یکروز منصور وارد اطاق پذیرایی شد و پدرش را در کنار مادرش دید که شوخیهایی که با کلفته میکرد با مادرش هم میکند . صبر کرد تا مادرش خارج شد بعد یواشکی پهلوئی پدرش رفته گفت :

- یا الله زودباش پنج تومن را بده والا الان میروم به کلفت مان میگویم که پدرم با مامانم شوخی میکرد ؟!



درس يك هفته !

معلم - حسين آقا پاشو بيا درس
ديروز را جواب بده ببينم ؟
حسين - آقا مگه ديروز جمعه
نبود !



معلم - معذرت ميخواهم يادم
نبود بيا درس پنجشنبه رو جواب بده.
حسين - مگه يادتون نبود ما پنجشنبه غايب بوديم .
معلم - خوب درس چهارشنبه رو بگو .
حسين - اوا ، مگه چهارشنبه بعلت وفات تعطيل نبود ؟
معلم - خيلي خوب بيا درس سهشنبه رو جواب بده .
حسين - آقا سهشنبه كه درس نداشتيم . صبح كاردستي و
ورزش داشتيم ظهر شم كه سرود و رسم داشتيم .
معلم - (با عصبانيت) خوب شازده پسر بيا درس دوشنبه رو
جواب بده .
حسين - آقا حواستون كجاست ، شما كه دوشنبه مادرتون
مرده بود سر كلاس نيو مدين .
معلم - احمق بيا درس يكشنبه رو جواب بده .
حسين - آقا يكشنبه كه سقف كلاس آمده بود پائين
تعطيلمون كردن .
معلم - خوب نفهم زبونم مودر آورد بيا درس شنبه رو جواب بده .
حسين - آقا بسه ديگه درس ۶ روز و جواب داديم ،
اجازه بدين درس شنبه رو يكي ديگه از بچه ها بيا جواب بده !



پایان



منتظر کتابهای بعدی کوفیق باشید

طابع و مؤلف : «نجیح»

اگر هر يك از كتاب‌های توفیق را برای خود لازم دارید یا بصورت کادو برای کسی بخواهید بفرستید ، برگ درخواست زیر را پر کرده در پاکت سر بسته ، به آدرس :

تهران - روزنامه توفیق - کتابخانه توفیق

پست کنید ، بلافاصله کتاب یا کتابهای مورد درخواست با پست بآدرس مورد درخواست ارسال خواهد شد .

برگ درخواست کتاب توفیق

لطفاً کتابهایی را که در زیر ضربدر (X) زده‌ام به نام

خانم به آدرس آقای

بفرستید . بابت بهای آن مبلغ ریال تمبر باطل

نشده در داخل همین پاکت ارسال شد .

نام درخواست کننده :

آدرس :

- چون ما بایم کتابهای زیر با پست سفارشی ارسال شود ۵ ریال تمبر باطل نشده نیز بابت هزینه آن در داخل پاکت گذاشتم .
- چون کتابهای زیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده میشود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکر شود و بصورت «کادو» بسته بندی گردد .

کتابهای منتشر شده توفیق :

- کتاب فرهنگ توفیق (جلد اول) بها : ۲۰ ریال
- کتاب فرهنگ توفیق (جلد دوم) بها : ۲۰ ریال
- کتاب دهب گریه بها : ۲۰ ریال
- کتاب جدول و سرگرمی توفیق بها : ۲۰ ریال
- « « « بها : ۳۰ ریال

«انسان با اندازه‌ای که میخندد انسان است»

مولیر



.. همشهری ! ..

شب جمعه دو چیز یادت نره:

... دوم ! روزنامه توفیق

کتابهای منتشر شده توفیق :

۱ - کتاب فرهنگ توفیق

نخستین دیکسیونر فکاهی دنیا به قطع « بغلی ! » دارای ۴۳۱۵ واژه
فکاهی انتقادی « به ترتیب اقباء » - وصدها کاریکاتور و لطیفه - در دو جلد

بهای هر جلد : ۳۰ ریال

۲ - کتاب دمب سگر به

مجموعه ۲۰ داستان فکاهی انتقادی از شیرین ترین داستانهای قدیم و جدید
توفیق - به قطع « بغلی ! »

بها : ۳۰ ریال

۳ - کتاب جدول و سرگرمی توفیق

شامل ۶۰ جدول فکاهی و انتقادی و ۱۰ بازی و سرگرمی با نضمام ۸ بحر طویل -
۱۲ شعر - ۲۴ لطیفه - ۲۳ کاریکاتور و نکته و چیستان

بها : با کاغذ معمولی ۲۰ ریال - با کاغذ سفید ۳۰ ریال

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما ، برای تفریح و سرگرمی شما
برای انبساط خاطر شما ، و برای رفع خستگی جسمی و تجدید قوای روحی شما

مؤسسه

لتوفیق

● هر هفته:

«روزنامه توفیق»

● هر ماه:

«ماهنامه توفیق»

● هر سال:

«سالنامه توفیق»

● شب عید:

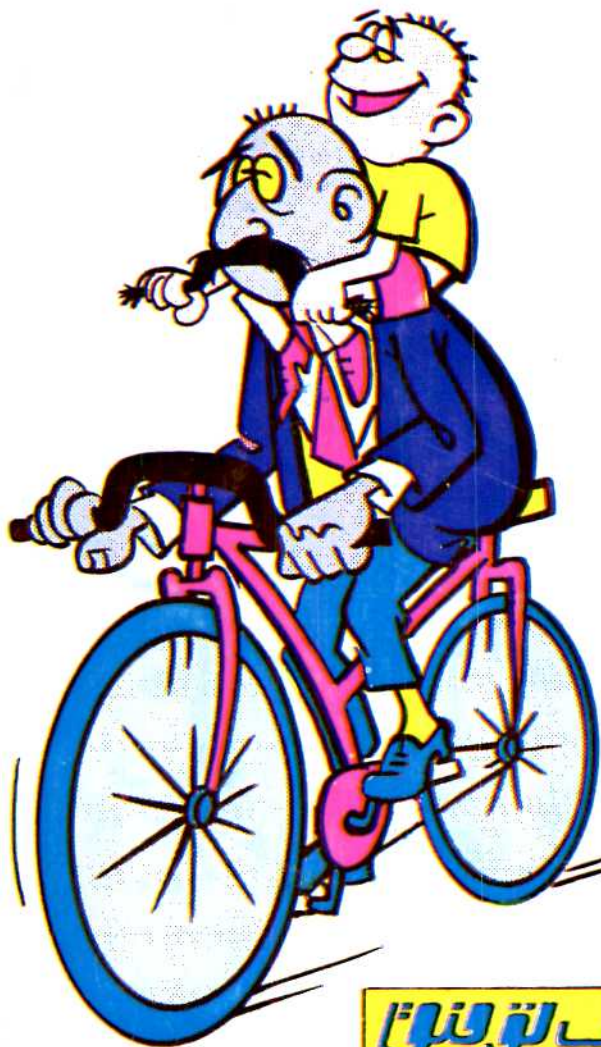
«کارت تبریک توفیق»

● و هر چند وقت یکبار:

«کتاب توفیق»

را منتشر میکند .

هیچ وقت نشریات توفیق را فراموش نفرمائید !



تقاب توینینا